



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	سبحه الامیر	
مؤلف	عبد الرحمن جامی	شماره ثبت کتاب
موضوع		۲۱۰۸۵۲
شماره اختصاصی (۴۶۸) از کتب اهدائی: کریم زاده		

۱
۱
۸
۸
۳
۵
۵
۶
۷
۸
۶
۱۰
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۵۰
۱۸
۸۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	سبحة الامرار	
مؤلف	عبد الرحمن جامی	شماره ثبت کتاب
موضوع		۲۱۰۸۵۲
شماره اختصاصی (۴۶۸) از کتب اهدائی: کریم زاده		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب

سبحه الابرار

مؤلف

عبد الرحمن جامی

شماره ثبت کتاب

موضوع

۲۱۰۸۵۲

شماره اختصاصی (۴۶۸) از کتب اهدائی: کریم زاده

1999-2000

1999

1999

1999
1999

پشت در کینه روی حکم کرد

دانه را در نظرش شین داد

سوی دانه را طبع کام نهاد

کر و عیانش ز جبار داشت

ز تشش پرده غلت ز داشت

تا بش شعله تاب عید

که در خلعت بر شند ایم

نیز جایی که مناجات کنیم

بو که زین شعله نوری رسد

روی در سوخته آدم کرد

ره بدام خطش نقش افکند

دانه اش در دهن آدم نهاد

پشت عهدش غرضی خرد داشت

تا بر آتش بکشد غلظت داشت

ریخت دانه را بر دهن میزد

عالم نورانی شمشیر ایم

روی در قبله حاجت کنیم

جان ز نورش سپهر روی رسد

ای حیات دل زند و ویل

باشش بخشش که گشتار

بر سر از ندهد مینور و روز

سخ روی و هر حاجت جلی

کار شیرین کن شیرین کار

شعله ز کشتن ز کار بی باقی



آج بر سپهر زین آجان	عقد و بند کمر آجان
جرم بخشند از بخشید	در بر وی مست بخشید
ابر پیرانی تفسید بهان	خوان خور پسند ای زلفان
دیر پردای بخود پست دلان	زود پسند دل ز خود پندان
کنج جان پشیم بر آیه جسم	عاری پس کنج بعد از طعم
تصل حکت به کنجینه دل	از کف غلت بر آینه دل
مرم داغ بگر سوختگان	شادای جان غم از بختگان
نقدگان از کمر گویشتی	صیغ عیش از شب ندونه
موی پند صفت شامیدگان	قد و حدت کیم شامیدگان
تیر بهر آن کن از توس تسبیح	از صفا داده و از لاله تسبیح
پرواه عصمت کل پریشان	عده رحمت خویش کفایان
خانی کل ز تو بشده نوش	دانه کل ز تو بشده نوش
لب پر از خنده و غم و شاد	داغ بر پسینه ز تو لاله بارغ
غوغا شک دل باغ تویم	لاله سپان سوخته داغ تویم

۲

مگر بدول ز تو و عشق باشد	ز آنچه غیر تو و عشق باشد
مر جعین سر تو زلم کردت	کر جیب پرورد تو کردت
خند بر طاعت خود پرودنی	پرود و بر واکه بی پرودنی
ای نوار تمام قدیمی نوست	بر قم جای شدم باز نوست
تور و پس قافله باز پسان	بقدر مکاره کمن از پسان
بکف بر پسند عالم زن	سکین پسند بر هم زن
عوش را سحر شبان زنجی	در کفن یک کس از پای
خبر مکن بر شجر سده و جمن	خبر سحر کن شمع کجمن
از خم رنگ نلک پسند انداز	از خدایش دهم نلک انداز
رنگ او تیر کیت و تیکه	بهر کتیشی او بی رنگ
ریخ و راحت که چنین بی نیت	از رنگ ز دنیا بی نیت
ست رنگ همین که گویدی	دست نیل شده از نشت کزی
مرد و را بکن عشق زووم	آبر و زنده بر سوا بی نام
پر و پر و و نشینان ندند	در پس پر و و دی که ندند

کمر بسته جز زانکشتی	کمر بسته تقدیر زانکشتی
ز سر و رانک طرب ازین	خند باشد بکف ز شمشین
خانی شیر کیش ز کشتش	بل کرانگشت تی کن شمش
جاده و یار فضا صبر کرد با	سیر کشید تیر ز جاده کاه
مهر و مهر و کیش از سر دم	شواران مهر و کیش عدم
آب ز بار پسر آتش کجا	تا شود و اگر از دود و جبار
ز آتش مهر پسر تری آب	بهر مهر عدش ساز پیراب
دار خاک پیس ز بر بفرق	خاک را کن ز غم طوفان سرق
تا مژگن ز زمین ز زلسا	سازانان علیها پا فلما
ایست و کاه که در بار ویند	بهمه بار کند از ویند
کاه و باران کن از خنجر پرم	پشت سحر بیزار از وینم
هر چه انقضه بود و کف نای	مهر از این پستی زبوی
تا بهشتانی از وین زمره	بنگرم روتی و سپردن زمره
نور یکی تو و عالم پیای	پسایه با نور بود پیای

حق چسبیم وار نکاه	پسایه دارم ممکن خوار
معنی نیک سرانجامی را	جام صورت است بکین جای را
باشد از ساینده در شود	فلت سنجش نور شود
آرد و از یک بی زکی دوی	یاد از کشتن بی زکی دوی



اوین را و قدرت قلمت	کر ز کوش و جهان یک رسم
ز قلم کبریک ز نه سال	پست از روضه اعیان طال
کوهر موشی خیر است	که مرا ترا شده و قلم و قمارت
سک پستی جود در شمار	وی بر و اول لشکر آفر کار
مهر ترش که چرا و دم زاده	میشش میل و جود و دانه
روشن است این بر سر زمانه	که ز غم را در دست و دانه
بقدر سبده و آرد و است	صفت غایبی ایجا و است
از رخس نور ز بوی مسرا	وز درخش کار کشای مسرا

طرند و میش که بان مزوت
 آدم اینک شرف سرور
 کل شمس و جهانست بی
 کل که آمد عرق ز خسار شس
 بود پیش از رقم تازه او
 لوح از آثار رقم هیچ داشت
 عرش را دیدند بر کسیت بود
 تا در آید بیشتر کشته سوار
 بود شس ایام بر خوشبسته
 نور شس از جبهه آدم نمود
 نوح در مملکت طوفانیست
 بوی عفش بر سریم پسید
 یو عفش بود بر کا و کرم
 عفش ترش بر سحر از خوت
 کرد و فیلین خستینست
 قیچ پسر کرد و پادشاه
 میست شدی و کی زویشته
 نیست بخوشبختی از کواش
 بی مسیر رقم آواز او
 کبرنج حرف تن شش شست
 کرد و میش بخبر پرسی بود
 بود کردن شتران که قطار
 جاد طاقی ز غنای سرست
 پسر نهادند لایک بسجود
 پشت از و یا و کبشتی بی
 کاشن از آتش فرو و مید
 بند قیمت او معصن دم
 بیشن ایامی تا آخرت

زنت و ز غنای فاده خوشی
 رخت و ز راه و فخر نهاد
 در سخران و ب او ویرا
 نوح از و که از کمن راز
 هم جاد و به جاد از رخت
 سر و بی مایا شس از قد شد
 پیشک از کبر تر و شس شد
 آتاب کسریان دوست
 شتر شس که مغرب شرب
 کرد بر خوان نوت کیش
 ارمس در از پی شست یسم
 نیست نین هیچ عجز تر شس
 شب دیگر ز قد جان فرق
 اشیای جو شتاب آتش می
 صلح از کافله اشش و کیشی
 داد و صد تخت یلکان بر باد
 جاد و روب حریم مقبیس
 بار پیک را به بخون کوه راز
 کد را پیک در است نخت
 بر سر شس بان پای کفن
 یلین وادی صدف کمر شد
 نیر یا شس که اچسان دست
 پر و شس مشرق از آفتاب
 دعوت کرد پسر شس بان
 کرد از کشت نوت بدویم
 که نند و ز بان مت بر شس
 بر در شسده براتی جن برق
 نعل از جن نوکر و ن پای

نخند خاک پس پشت کفن	را اندازد آفاق بر کن بند
نخند تن بسره عرش کشید	نخند را کند دین العرش رسید
شد از آن نور بقا دید سرور	آمد و خاکش کرم سرور
بود نور بصیرت شخص جهان	چون بعد از غفلت نور نشان
پیکر چشم زدن نور بصیر	می کند بر جسم افکار
آز مورا بسوی چرخ بند	چشم مکش ای جهان لحظه بند
پیر که نور بصیرت بکفت	چون کبر دون رود و آید باز
تعلیم که ز سپیده انگشتش	بود لوح و قلم اندر شش
از سواد خط مکر وید بصیرت	بکمالش رسید هیچ شست
بود و خوش قلم صنع نزل	که قلم نیت قلم زن چه خل
نور بود و نور خطیت به علم	نشود نور و علم جمیع بهم



ای قمر طاعت کی مصلع	مونی مهدی یاسین برقع
شسته برقع تو برین سرور	بعد برق رخت برقع سوز
یتیم القدر از موسیت تاری	و چی منزلت لبث گشای
عزات سر و سرور	اشا بی زجر و فشن عا
قاب و خوشی جان زار و	نقش جسم خم کمریت
با تو آن که در جنگ زود	روح با قوت ترا شک زد
که مرین جام لبث را خشد	ساعه دولت خود شک پشد
زنده اشما و از آن جید کران	در صف که هر نمایه کمران
سلک و داشت بخون پاشد	رشته نو تو تر مر جان شد
کس نکر دست ز دل کشینی	و پاکیزه زبان زنجینی
تخل قدسی طرب تازد	خسته از سپید خندان طرب
یعنی از گوش خشان در تکان	دار وای خواجه ازین پس بک
کویا میرانی ملک و ملک	ز دوزان شک زرت ملک
تا کند عرض به پسر و کار	زیر بر مع ترا پاک عیب

لاجرم حق است از خدمت کنگ	اگر قوی بودی و انکس
علم تو بود وین کوه شکوه	کی ز یک سنگ فرویزد کوه
کر ازین کوه و حیدری برسد	هر کدایست بر ایست برسد
کر براری شفاعت نفسی	بکشت ای که از کار بسی
تا بخواب اهل ای که هر پاک	خواب کوپ حتی از پست خاک
نمک از غنرت خاک شفت	یقینی گشت ترا بکشت
پند و جمله تنها خستن	حجر و از کوه و فتن
چند در پست و تنه پست	در بر خاک نشینان پست
چند از پست تو پیکار	دل بعد شایخ نشینان
چند از پست تو پیکار	غنائی پسر بود پست و پاد
چند نفیس ز پاد پست	جفت باشد بداران غم و درد
خوابت از غصه و تشنه گشت	قد بر آنرا از کوه گشت
دست از بر زمین پذیرد آن	کف از جباب کفر چون آن
شانه زن پند شکین را	سرخش ز کس عالمین را

چو در رقصت نازد پرورش	عده را بعل طس از اندر پرورش
کرد و نفیس جلالت در پا	از در حجر و حشران برای
طالق خواب تکی کن رخسان	مهرش از خرمکیوان ربان
منه از بی قدمان غالی ساز	تدرش از مقدم خدم غالی ساز
خفته است و دین از کسر	کشف اسرار نفیس از کسر
پرو و بکشت از رخ صدیت	بدان پرو و نه از صدیت
پند و در کن پند لقی را	پوست بر کن و دوسه رویا
غلمان را پست کار نشان	آبشان از یزد و عمار نشان
تاج ملک از پسر دوانی	تخت دولت از بزم دوانی
ساحل کج قلم از پاد قلم	زین از اوقاع عدل راست قلم
بی روان را خشرم پست	راه و دلسه بر تهم پست
در نخواستی که از متبسم بقا	آوری روی بدین شمر قفا
تا ز کج کوه عسکری	ولی عسکری خود و عسکری
عش جسد بطنان	تبع قدش صبر اعدان

این شعر از
 شاهنشین
 است و در
 کتاب
 تاریخ
 آمده است

مرد میسر میسر مرغ این	مستورن دستم با تو زمین
بار و حال نشان بر خنده	در پادشاهان مردم سپید در
طایفه ای بی سر و پا و لاله	است بیدار و آن تو را
ناله های گدازنده است	بیم گریان بشکر خنده است
بند نیست زان است بخت	ببینان شیطانت کیش
بر که تفرقه و این و طایفه	بر و اندوه و آن و سپهر



برون فی خانه شد کشت آن	نیاه سازی جیسد خالی
کشت از مژه و کرم نماند	بر و نماند چهره و نماند
به چنان زمره که آید	بوی نماند چهره و نماند
شاه و اکبر و دولت	که کرم که در دست است
حالی چنان گیسو از زمین	در سپهر و کرم که در چرخ

مردی از صفای نام جیسد	کرد و یک اندام و در وقت
دعا را با دست کشیده از وقت	بجز او سایر بجز کشیده از وقت
کنش بر است که در	بجز او کشیده از وقت
که چرخ زار کشش بر کرد	مهر گل از روی جوی و کرد
و در روز کشت از مژه و نماند	مشت از مژه و نماند
نخل از مژه و نماند	است بر مژه و نماند
برق در مژه و نماند	دو شاخ بکند و در چرخ کرد
که در مژه و نماند	لعل از مژه و نماند
پیش ازین مژه و نماند	ببیند از مژه و نماند
نماند از مژه و نماند	ببیند از مژه و نماند
پیش ازین مژه و نماند	ببیند از مژه و نماند
نماند از مژه و نماند	ببیند از مژه و نماند
پیش ازین مژه و نماند	ببیند از مژه و نماند
نماند از مژه و نماند	ببیند از مژه و نماند
پیش ازین مژه و نماند	ببیند از مژه و نماند
نماند از مژه و نماند	ببیند از مژه و نماند

ای پسر می تو دل در پرده	پس در پرده در پرده
یک دم از پرده خفت چو آن	و شد این باز شد و پرده کش
ست این کز سر و دل	بجز دست این چنین به دل
که تو طوطی زلفش	بجز آسین زلفش
الی چه خسته کنی تیر و کار	نام تو که خسته کس بر کار
شده که دانه دانه کلاه	تو که در گلزار دشت
کبریا برونش از دهن گل	چو مقصد و از این بستان
نموده دل به شکست کبر	رو تا خفته شکست کبر
نام و طایف از دهن گل	چو مقصد و از این بستان
چو یک کج از پسته دل	نقش یک نام و پسته دل
نقش از زلفش در ده	تو و یک کج از پسته دل
یک نقیض از ده و خوش	نقش از زلفش در ده
تو یک پیش زلفش و دفر	پیش زلفش در ده

سب و دست از این نام	آسمان کجاست زلفش
کجاست از این نام	آسمان کجاست زلفش
سب و دست از این نام	آسمان کجاست زلفش
کجاست از این نام	آسمان کجاست زلفش
سب و دست از این نام	آسمان کجاست زلفش
کجاست از این نام	آسمان کجاست زلفش
سب و دست از این نام	آسمان کجاست زلفش
کجاست از این نام	آسمان کجاست زلفش
سب و دست از این نام	آسمان کجاست زلفش
کجاست از این نام	آسمان کجاست زلفش
سب و دست از این نام	آسمان کجاست زلفش
کجاست از این نام	آسمان کجاست زلفش
سب و دست از این نام	آسمان کجاست زلفش
کجاست از این نام	آسمان کجاست زلفش
سب و دست از این نام	آسمان کجاست زلفش
کجاست از این نام	آسمان کجاست زلفش

دو یک لب که بر لب	نوا جان سخن مستح
فلت در شش دان خوش	بگو خرد را کی از دست داشت

فان خود تو پر خن اول	دم بهم از تو در کون دل
دل در دست شادوست	گر برود و هوا را کند نیست
هر دم از شش برادر دوست	پشت در در شش در دست
دای که تو ترا شش نه سی	بر تو پس که شش نه سی
بر دهنده ای گیشش	هر گشت یکم یک شش
شده و پایت که بر شش	باغ و فی لبس نه دوست
و خود دوست باش که دای	هم خود و در بار شش کردن
گر دای خود شش چاکن	بشایدی خود شش که دای
بر دای دای شش کی	بگو که در شش کی
در شش شش شش شش	در شش شش شش شش

ن آری قوت خند و قوت	نصرت لب سخن ناس
بر موی سخن بکارت	هر یک آید که گوشت شست
و برین صدف جبین	نست واکری از سخن
سخن از چشیده دل است	در شش زدم از سخن
سخن ز شش برین دوست	بر پاکان برین دوست
بست واکری که برین	یا واکری که برین
دای که برین می شست	دای که برین می شست
خاک لک شش در دست	خاک لک شش در دست
کرده و سخن از دست	نشدی مع و شش مع
تم و مع که سخن	روز و شب شش که سخن
بشش زده و شش نام	بشش زده و شش نام
و که شش شش شش	و که شش شش شش

ای سرش را بر من آویختن	عادت است که گاه و گاه
سجده شایسته بر من بویست	سرخ روی بخت بر پستی
سهراب و صبا را با همی کشی	نه صبا و نه گوی که بی خیال
سگند از دین بر صفت نهادن	سگند از دین و دینش هر
پای نهادن بر دین آید	پای سپهر بر دین آید
ریح از تشنه و دود و دود	بر دین و دین و دین و دین
سرمه بخت را هم بشکند	خالی از بخت و بخت و دین
باز در صفت کمر و دین	بخت و دین و دین و دین
چشم را بیا که بخت و دین	فست و دین و دین و دین
بهر صفت و دین و دین	شود و دین و دین و دین
چون برین شکل بخت و دین	دین و دین و دین و دین
سرش را بیا که دین و دین	دین و دین و دین و دین
چشم را بیا که دین و دین	دین و دین و دین و دین
که بخت و دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین

کام و دین و دین و دین	کام و دین و دین و دین
سوی جان و دین و دین	سوی جان و دین و دین
کام و دین و دین و دین	کام و دین و دین و دین
مغرب و دین و دین و دین	مغرب و دین و دین و دین
کام و دین و دین و دین	کام و دین و دین و دین
بر دین و دین و دین و دین	بر دین و دین و دین و دین
گرگ و دین و دین و دین	گرگ و دین و دین و دین
بر دین و دین و دین و دین	بر دین و دین و دین و دین
کام و دین و دین و دین	کام و دین و دین و دین
فرق و دین و دین و دین	فرق و دین و دین و دین
توت و دین و دین و دین	توت و دین و دین و دین
کامل و دین و دین و دین	کامل و دین و دین و دین
کریه و دین و دین و دین	کریه و دین و دین و دین
در دین و دین و دین و دین	در دین و دین و دین و دین

آن را ز دست تو کشمش	آن را ز دست تو کشمش
آز سینه بجان در دانت	آز سینه بجان در دانت
پسند تیغ به دولت	پسند تیغ به دولت
وزن که موجب تشنگی بود	وزن که موجب تشنگی بود
مگر شکست بر نشانه وزن دست	مگر شکست بر نشانه وزن دست
بندایش بر زبان سپید پیچ	بندایش بر زبان سپید پیچ
شعر آیت صوفیست	شعر آیت صوفیست
کرم بهر شکر که شکست	کرم بهر شکر که شکست
در دست و سخن آرد و یک	در دست و سخن آرد و یک
تا دین بر تو نشسته	تا دین بر تو نشسته
چاکه با زن مسه تا که بر تو نه	چاکه با زن مسه تا که بر تو نه
خدیجه بان طوف بر کشته	خدیجه بان طوف بر کشته

۱۶

سعدی کی شیل شیر زمین	سعدی کی شیل شیر زمین
شش شش بر جگر جگر	شش شش بر جگر جگر
بست پی تو بهر سوزم	بست پی تو بهر سوزم
جان زده شد و جان کی است	جان زده شد و جان کی است
عمر کی زنده و میست بهر لقا	عمر کی زنده و میست بهر لقا
ایده در غریب که در لقا	ایده در غریب که در لقا
و تو و زنده و زنده	و تو و زنده و زنده
بست بر کشته و زنده	بست بر کشته و زنده
بوی است تو خوش جا	بوی است تو خوش جا
فرد و دوا که سعدی است	فرد و دوا که سعدی است
بشم از می رسد که آفتاب	بشم از می رسد که آفتاب
نقد و کان به مقدار است	نقد و کان به مقدار است
غریب بر شکر و کاکا کشا	غریب بر شکر و کاکا کشا

در صورتی که در این کتاب
که هیچ از این کتاب که در این کتاب

ای نمن با هم که به سنجیده
طاعت نظم در راه پیشیده
که در آن سر حبش بر تقسیم
آهرا از نسیه طبع سلیم
که کشیده و آن سخن نظم برست
نقش بر دیوار بهشت
سجده است آهرا از تو و دی
بر سخن محبت باز تو و دی
که مشغول اند چون حل است
از آن صانع بر سپید و گل
جای خرق خیالات اند
به پیش آن بخت از
از کشش بر زانسان کشیده
از کشش بر زانسان کشیده
که بر روزی غرور و زانست
عزت ایست بر دیوار بهشت
نقصی از بر تقسیم دیوار
و این در پرتو رخسار

مردمان را در آنجا که است

ای در یک که خوشنای
بر چشم تو دیدن اثری
خوشنای چو کز آب جوی
نزدقش کشیده یاری
کس این عجب کز سرش
باز پیشش آوازی
نگاه کن در پیش چوین
بند کاسته روانگی
چو در آغوشم جان سپاری
بسی که این دیر که و است
بدرست خبر وضع که در است

مردمان را در روزی که در کوه	و در شام شب از کوه که در
کشتن در آن روز که در کوه	کند پس از آن روز که در
آهسته آهسته در کوه که در	عمره در آن کوه که در
کشتن در آن روز که در کوه	صبح در آن کوه که در
سوزن در شام شب از کوه که در	و سوزن در شام شب از کوه که در
کشتن در آن روز که در کوه	زیر و چادر در کوه که در
چون که در کوه که در	خاکستر در کوه که در
ساعت کرد و در کوه که در	عالم در کوه که در
بدان کوه که در کوه که در	بیت کوه که در کوه که در
میں کوه که در کوه که در	شمار کوه که در کوه که در
چون کوه که در کوه که در	چون کوه که در کوه که در
نات کوه که در کوه که در	چون کوه که در کوه که در
نکشت کوه که در کوه که در	ناید از کوه که در کوه که در
چون کوه که در کوه که در	کوه که در کوه که در

مردمان را در روزی که در کوه	و در شام شب از کوه که در
کشتن در آن روز که در کوه	کند پس از آن روز که در
آهسته آهسته در کوه که در	عمره در آن کوه که در
کشتن در آن روز که در کوه	صبح در آن کوه که در
سوزن در شام شب از کوه که در	و سوزن در شام شب از کوه که در
کشتن در آن روز که در کوه	زیر و چادر در کوه که در
چون که در کوه که در	خاکستر در کوه که در
ساعت کرد و در کوه که در	عالم در کوه که در
بدان کوه که در کوه که در	بیت کوه که در کوه که در
میں کوه که در کوه که در	شمار کوه که در کوه که در
چون کوه که در کوه که در	چون کوه که در کوه که در
نات کوه که در کوه که در	چون کوه که در کوه که در
نکشت کوه که در کوه که در	ناید از کوه که در کوه که در
چون کوه که در کوه که در	کوه که در کوه که در

کارگر اگر در آن است کار	کارگر اگر در آن است کار
کارگر اگر در آن است کار	کارگر اگر در آن است کار
منفردی نعمت بر دست	منفردی نعمت بر دست
حرف فیروزه زان در شمش	حرف فیروزه زان در شمش
از هر سادو کنی آید پیش	از هر سادو کنی آید پیش
آتش و کج نکند پسند	آتش و کج نکند پسند
همی شود و ادوی بر لقا پس	همی شود و ادوی بر لقا پس
اورست اگر که در هر مای	اورست اگر که در هر مای
جونی نماید تو این دولت رازی	جونی نماید تو این دولت رازی
نارنگ از هر مای زان لای	نارنگ از هر مای زان لای

فصلی و ادوی بران چسبای	فصلی و ادوی بران چسبای
نزد بخت و جدی بی کراه	نزد بخت و جدی بی کراه

نارنگ از هر مای زان لای	نارنگ از هر مای زان لای
کارگر اگر در آن است کار	کارگر اگر در آن است کار
منفردی نعمت بر دست	منفردی نعمت بر دست
حرف فیروزه زان در شمش	حرف فیروزه زان در شمش
از هر سادو کنی آید پیش	از هر سادو کنی آید پیش
آتش و کج نکند پسند	آتش و کج نکند پسند
همی شود و ادوی بر لقا پس	همی شود و ادوی بر لقا پس
اورست اگر که در هر مای	اورست اگر که در هر مای
جونی نماید تو این دولت رازی	جونی نماید تو این دولت رازی
نارنگ از هر مای زان لای	نارنگ از هر مای زان لای

فصلی و ادوی بران چسبای	فصلی و ادوی بران چسبای
نزد بخت و جدی بی کراه	نزد بخت و جدی بی کراه

زبان منور فایان و منادی	یست در بخت بخت می
مرجه نور تو سرب کند	صورت حال تو گداز کند
هر چه ایام از غافل تو سرش می	سازد و شوق حال تو مصرع می
یست این بختی از دست می	کونین دست گداز می
دارد و پس سخن را و بگری	آنگه گداز می و گداز می
دل کرد و زده از گداز می	بوی یک بوی عادت می
بید و بر شاخ و دگر گداز می	دور و دور می و دور می
سلاست که زده می	بر تو داشتند این گداز می
که بر آفت و ام می	نعل تو گداز می و گداز می
زیر صفا ملک و بوی حاکم	آفتاب صفا ملک و گداز می
برین بخت شد و بخت می	بوی صفا ملک و گداز می
شکل از بخت ملک و بخت می	دور و دور می و دور می
یکی از صورت زده گداز می	یکی از گداز می و گداز می
تصنیع از بخت و بخت می	مشعل ملک و گداز می

هر یک بخت یک گداز می	سج زده می و گداز می
حال زده زده شوق می	یک یک گداز می و گداز می
آفتاب زده می و گداز می	یکی از گداز می و گداز می
باز صفا ملک و گداز می	بخت و بخت می و گداز می
این بختی که گداز می	بخت و بخت می و گداز می
نعل تو گداز می و گداز می	بخت و بخت می و گداز می
کار گداز می و گداز می	کار گداز می و گداز می
گداز می و گداز می	گداز می و گداز می
زده می و گداز می	زده می و گداز می
بخت و بخت می و گداز می	بخت و بخت می و گداز می



داشت گداز می و گداز می

بشانی به م سیم می دم	نشان دست سرخ زدم
دست مرکب غنچه های	دست شکر نعلین گری
شاه چادر نقشه فرج	وان دور کار به پهلان
یک هم پیکلی و هم کاری	دور برایشان دور و تباری
مرد این پیکلی و تباری	مرد آن پیکلی و تباری
روز محبت شد از شکلی بیک	شب تو اعلی آمد بر تو یک
شاه و دور دور تر یک	آن شب دور و تباری
چون که در آیت سلا	کام دور و تباری
نایب کی شاه و شاد باری	نصرت که دور و تباری
گفتای دور و تباری	این خیانت که دور و تباری
گفت با کجاست باری	که غارتگرین دور و تباری
که بفرست ایکی استوری	مرد مشعل اگر گری
عشت در شیشه بام شادی	کار کردی ز نظام شادی
نار و خاک در خاک شدی	کاک چو کردی خاک شدی

دست شکر نعلین گری



دست شکر نعلین گری	دست شکر نعلین گری
دست شکر نعلین گری	دست شکر نعلین گری
دست شکر نعلین گری	دست شکر نعلین گری
دست شکر نعلین گری	دست شکر نعلین گری
دست شکر نعلین گری	دست شکر نعلین گری
دست شکر نعلین گری	دست شکر نعلین گری
دست شکر نعلین گری	دست شکر نعلین گری
دست شکر نعلین گری	دست شکر نعلین گری
دست شکر نعلین گری	دست شکر نعلین گری
دست شکر نعلین گری	دست شکر نعلین گری



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ای ترانه ای در وجه ترجمه
ای صحرای معصی صحرای
ای صحرای معصی صحرای
متحد اولی و آخرت
مکر و دور معصی صحرای
بای از نیستی خود پاک شده
در تنهایی تو نیست خواب
قفسه ای در نور کعبه پدید آمده
به صحرای معصی صحرای
غایب از تو نبوده ای در دل
متفق با حق و ظاهریت
بج نیستی در کعبه
در فساد و خاک شده
نورانی تو بگشاید خواب

از خود و کار خود را میانه
چون فاشه نماید پیش پادشاه
که بداند که چه کار می کند
بر سر حفظ و تدبیرش

این همه بی گنا و پاک است
 دل و دهن و دست و پا و لایحه
 چون که در بر او بنگرند
 شبی که بی تو بمانم چه سود
 کی پس از تو بمانم چه سود
 یانه غوطه بردم در پیش تو
 و دست تو را در دستم
 این که در دست تو بمانم
 مگر در دست تو بمانم

بجوگر گشت بر دهر است
گشت رخ تعالی زلف است
پیش از لطف جان نیکو جان
خوش و در شش و نه جان



پرویش بر این بی غم و غم
فی شاد و بزم با جات
دید و راه سپرد و راه
قایم لشکر مومنان را
گفت از عهد آدم بر بدوی
انقی و دوی قمار است کوی
گفت عاشق که بر و کمالی سر
پیش از این بزم و عهد و عهد
گفت بریست که بفرموده است
بسر ندم که بیکای بیک است
گفت نفس و آواز گشت شوم
استخوان و دایم و بیک
گفت بری که اگر حال نیست
من و تو و تو و من است
بر تو و من از غضب سلطان
شیر و پسر یکی شیطانی
گفت کی چو در وقت تیرید
دانه و دانه است یک یک
کر باید صد ازین یار و
عالی و دایم متغیر شود

زات من بزم و بزم است
خوش و دایم و است
بکون و خوش و بزم است
در غرضای من و بزم است
دست بخت سپرد و بزم است
مردم بزم و بزم است
این دم و بزم و بزم است
من و دایم و بزم است
لطف و دهر و بزم است
کام و دایم و بزم است
خوش و بزم و بزم است
من و دایم و بزم است



ای صفات عجب و بزم است
بهر و کرامات و بزم است
آتش و بزم و بزم است
بر این و دایم و بزم است
دایم و بزم و بزم است
عایب از و دایم و بزم است
تخل و بزم و بزم است
مرد و دایم و بزم است
بازی و بزم و بزم است
نار و دایم و بزم است
فانده و بزم و بزم است

[illegible]

ای درین احوال و هم چنان
 کن که نشو رسد است و است
 چند سیه و در عادت است
 که در عادت خود را نوشین
 دید که هر چه سیاه باشد
 منظر مشاهیر غلامان می
 که شکر کا چه در آن نشو
 روزی که هست و آن به کف

[illegible]

نبرد و نیش بر کوه کزیم	نبرد و نیش بر کوه کزیم
سجده تن به سر و پای توئی	سجده تن به سر و پای توئی
مش از آن کایت این ترش	مش از آن کایت این ترش
و امن از پس سر و سرش	و امن از پس سر و سرش
مهر و مهر شد از آن بازیت	مهر و مهر شد از آن بازیت
از آن کز شست پشیمانیت	از آن کز شست پشیمانیت
رو به سر و سر و سرش	رو به سر و سر و سرش
کلین و نیش بر کوه کزیم	کلین و نیش بر کوه کزیم
مهر و مهر شد از آن بازیت	مهر و مهر شد از آن بازیت
بر همان سر و سرش	بر همان سر و سرش
بکمال و نیش بر کوه کزیم	بکمال و نیش بر کوه کزیم
چست سال از آن کزیم	چست سال از آن کزیم
سال دیگر و سر و سرش	سال دیگر و سر و سرش
یکسان و سر و سرش	یکسان و سر و سرش
توبه و سر و سرش	توبه و سر و سرش

کشت و نیش بر کوه کزیم	کشت و نیش بر کوه کزیم
کشته و نیش بر کوه کزیم	کشته و نیش بر کوه کزیم
نبرد و نیش بر کوه کزیم	نبرد و نیش بر کوه کزیم
کشت و نیش بر کوه کزیم	کشت و نیش بر کوه کزیم
چست سال از آن کزیم	چست سال از آن کزیم
سال دیگر و سر و سرش	سال دیگر و سر و سرش
یکسان و سر و سرش	یکسان و سر و سرش
توبه و سر و سرش	توبه و سر و سرش

بکر و از آن گنایست لری	در شو و در رشت از تو بهی
در نه و در تو که گشت از تو	بر و در کس و کس که گشت
در و از آن که گشت از تو	آه از آن که گشت از تو
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت



می شد از تو که گشت از تو	در و از آن که گشت از تو
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت

در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت



در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت
در و از آن که گشت از تو	کشت و کشت و کشت و کشت

مرگ شد کم شد و میت گناه	جستم تیر بشود و روی برآید
بای کم شد و باغیخت گناه	توبه کردی کی در توبه گناه
گناه توبه کرد و بر سرش	ایم توبه پیش نظرش
پیش آن دید که روشن نظرش	ایم توبه گناه و عکس
ی از توین جدا نیستی بهر	کس توبه و توبه مستی به
از روی مرگ و زشتی است	بچه زور و زشتی است



ای زین شکست کردی آن	سوی کاسه و بر سر است
بر نام و است و کار کام	کسی که در شکم خود در کام
وزن است و شد و زشت	چون از توبه زشت شکست
چون بکاست و زشتی خود	توبه از سر و زشتی خود
هر بر پسر و دوزخ و توبه	حسب و کام و دوزخ
خوری و غدا که ز غدا نیست	کما و زشت و زشتی

من با یک سر و سر است	همین از و شیب و سر است
چون غم نیست که سر و سر	شعر و سر و سر و سر
بر سر و سر که سر و سر	بوشی از و سر و سر
چون غم نیست که سر و سر	اگر سر و سر و سر
توبه زشت و زشتی است	نمک و سر و سر و سر
و از سر و سر و سر	ی کار و سر و سر و سر
توبه زشت و زشتی است	توبه زشت و زشتی است
بر سر و سر و سر و سر	مست از سر و سر و سر
و سر و سر و سر و سر	فردا سر و سر و سر
توبه زشت و زشتی است	بر سر و سر و سر و سر
نمک و سر و سر و سر	سر و سر و سر و سر
و سر و سر و سر و سر	توبه زشت و زشتی است
توبه زشت و زشتی است	توبه زشت و زشتی است
توبه زشت و زشتی است	توبه زشت و زشتی است

باشند آنگاه و غرضی نیستی	صافی و تمهید صاحب نیستی
تا مشهور و ملی دولت	عقل و حاشیت و دولت
چون بر لاف و شکر کرد	بکر و بی ادبی و شکر کرد
که خدای است و نیکو گشتن	خصلت و تقصد و دولت
بیزیر و سب و روی نه دارا	آواز و شور و سپهر و دارا
کنند و غرضی آن نیستی	بخت و عاقل و حساب
بر تو غرض و روی آن نیستی	شریت و جور و بر آن نیستی
تو هم از این جور و روی نیستی	بختی و بخت و بخت نیستی
تغیر و صورت و بخت نیستی	تغیر و بخت و بخت نیستی
این سوختگی و روی نیستی	امید و بخت و بخت نیستی
تغیر و بخت و بخت نیستی	بخت و بخت و بخت نیستی
تغیر و بخت و بخت نیستی	بخت و بخت و بخت نیستی
بخت و بخت و بخت نیستی	بخت و بخت و بخت نیستی
بخت و بخت و بخت نیستی	بخت و بخت و بخت نیستی
بخت و بخت و بخت نیستی	بخت و بخت و بخت نیستی

۳۴

نامش و سر و خال کرد	در این سوی و بختی کرد
کم شدی و بختی و بختی	پر و روی و بختی کرد
بکر و بختی و بختی	بختی و بختی و بختی کرد
در یک و بختی و بختی	بختی و بختی و بختی کرد
مردم و بختی و بختی	بختی و بختی و بختی کرد
سخت و بختی و بختی	بختی و بختی و بختی کرد
بختی و بختی و بختی	بختی و بختی و بختی کرد

بختی و بختی و بختی	بختی و بختی و بختی کرد
بختی و بختی و بختی	بختی و بختی و بختی کرد
بختی و بختی و بختی	بختی و بختی و بختی کرد
بختی و بختی و بختی	بختی و بختی و بختی کرد
بختی و بختی و بختی	بختی و بختی و بختی کرد
بختی و بختی و بختی	بختی و بختی و بختی کرد
بختی و بختی و بختی	بختی و بختی و بختی کرد

باز وید نه چنانکشت	کلان سپهر کردان پانچما
کره از این نذر پاک و در قید	تغافل و در سرفرازی
سید را زخم فراق و درخت	باب هر غمت انجمن
بندگی کرده که از طاهر خدای	نور پاکت این روزگار
ست این چرخ درین شهر گاه	نچرخ کب خدای کز او
پیر خدیو که از این پاک نهاد	دست از این جهان پاک نهاد
بر جلدت که کارهای گشت	جز این راه و راه هرگز نیست
زشت این به چه بیان برد	چون تو را که بیان کرد
نیر و یار و یار و یار	باشند از دست سپهر پادشاه
بشر که شکست ترا در پست	تر اندک کند که گاه گشت
هر که آرد و بکل کند شش	کی ز کل که به دایره گشت

ای تو خواجه و من و درازا	دخم خورشید و من و درازا
--------------------------	-------------------------

در سپهر تو دردم شادام	دری از ترک و دست تادم
یست ای وین آن خدایم	کشتن بنور تو کند ویدر نگاه
بکره از غمت تو شد چکانه	سین ایستند و در کافیه
هر درختی که از این شین	بستند از این درخت
بهر و در کن وین و بیه	بهر از این و این و بیه
نور و دست از این گشت	هم آن سپهر و بران گشت
در آفاق سپهر و جهان شیرین	کرشم و در جهان شیرین
از و شش غمت زنی گم	ترا و سا و در شش گم
سازش از این و این	آورد و زشت سپهر نزل



ای کلان که از این پست	بیمان و در پست پست
بر و بر سر گشت	باشید و این به پست
و جهان که به کند و نور پس	تقدیر و به و کل و پست

کل تو بیانی من میسر شد
 کجاست اندر دست زنده است
 خورشیدی است زنده کل چو کجاست
 چشم ز کس تا شاهی آواز
 یا سیم زدم ز کس پستی
 سیزده آواز زدی ز خورشید
 صفت است هر پستی زدی
 که خسته زدی پستی پستی
 آینه روی ز کس زدی
 هر دو حایک زدی زدی
 تو ز حال چه پوشیده زدی
 کجا زدی زدی زدی
 کی پستی زدی زدی زدی
 و متع زدی زدی زدی

سر می آید دل پر پستی و خست
 تقدیر این که هر دوانی نیست
 هر دو کسی که سر بر آید
 دست خورده ای آشوب نیست
 نصرت نه خورده ای هر یک کون
 بر آید آن دین که زاری را کون
 همه چه بود هیچی نه همه
 همه کسک نه بر آید دل
 کند و پرست جان و خورده ای
 دل خورده ای و آنی که کون
 هر دو شش خورده ای و خورده ای
 هر دو یکی که کون است و کون
 چشم و خورده ای و خورده ای
 پیش و خورده ای و خورده ای

ی و رحمت تو در دست	تو تو نعمت تو شب بیدار
لبیکانان حبیبی تو بنده	ناله و ناله غایت در پیش
کریم با جنت تو باشد امن	سلسله ای تنگ و تنگ کای
کریم بوی تو آید در پیش	پس در یک شب بیدار
دلیق تو ای دل جایی پس	باشد ازین تو در پیش
برای تو طوطی در دلی کن	ذلت و حق خودش در دلی کن
سزا آید هم مرا باشد شن	بجمل از هر جوی و پیش
بر دلش من تو در پیش بکار	خاطرش پس در پیش
ناله فقر و دلش بر شد	سازش از تو در پیش
آورد پس هر زنده زنده	مرد و مرد و زنده

۴۸

ای که از تو در پیش گویم	ای سبک ساری که ناک
یک لحظه صدمت تو کج	کنی بجز در دل که در پیش
ست کج تو در پیش کج	کریم قلم در دلی
ز که در پیش تو در پیش	بر دلی افت ایست و در پیش
ز تو که در دلی دلمت	بشر و بشر در دلی
باشد از تو که پیشیت	در دلی از پیشیت
برای تو در پیش	بشر و بشر در پیش
و خود است که پیشیت	ناله و ناله در پیش
نی زنده بر کج گیت	کو ناله و ناله در پیش
بر دلی و دلی تو در دلی	پس در دلی و دلی
گشت دلی که در پیش	بخت دلی که در پیش
جز در دلی و دلی	پس در دلی و دلی
دلی که در پیش	کنش کوی و دلی
کنش زنده کنش	کنش تو زنده کنش

از کجای زورت منقش
 سوزی شود و اگر آواست
 شب ای خانه نه کن کرم
 روز سرات بر آواست
 لب تو شمع عشق کج
 بر لب تو ز کرم کج
 چون بخت تو ده باشد خم
 بگو این بگو ز نقد دست
 دست ای زدم یا دیار
 بر کوه ها و چشمتی چای
 لب تو بخت از کج
 دان دنیا ای نقش بستر
 کس را برین غایت بخت
 و دق است بخت و حساب

صد و شصت و نه
 خوش گذشت هر چه بخت
 صد و شصت و نه
 بر تو تو ز شد و نه بخت
 شربت ایام تمام این
 غمت عهد و آواست
 کرم کج و نه بخت
 نه غل از نه زشت
 کرم کج و نه بخت
 شربت ایام تمام این
 غمت عهد و آواست
 کرم کج و نه بخت
 شربت ایام تمام این
 غمت عهد و آواست
 کرم کج و نه بخت

از قلمی آید بهت چو در
پیش رخ بر روی دست و گشت
بس بر آید بهت در دست گشت
که هر سبک است به جان بدست
قدح لبان که گاه و نیم
آید از دست درون پند و گم
بر آن تو در دید است ایادی
پیش منقده شود و دیادی
هر چه خوب است بهت
ایده را دیدن او دشوار است
از منقده دشواری بر خود دارد
بکن از پیش گفتن این دیوار
بر در پیش چنان چنان
از منقده دشواری بر خود دارد
بکن از پیش گفتن این دیوار
بر در پیش چنان چنان
از منقده دشواری بر خود دارد
بکن از پیش گفتن این دیوار
بر در پیش چنان چنان

چو تو ز شیشه نشسته در جام
 یک ز نور عینم در تمام
 در غایت عبادت کرد
 چاک ز پر زود عادت کرد
 ز نور تو در دلم زده زینت
 خاطر من بسوزد ز تو بخت
 دل را زنی زور کان وید
 در بزرگی و نسب پاک عیار
 کس از پسته و لای کای زین
 زاده می تو ز شیشه زینت
 زنده صدق و صفا و برهمن
 سوزن کشش ز عینم
 زنده صدق و صفا و برهمن
 درستی ای زنده است حال
 زنده صدق و صفا و برهمن
 شمع ز شیشه زینت
 زنده صدق و صفا و برهمن
 سوزن کشش ز عینم
 زنده صدق و صفا و برهمن
 درستی ای زنده است حال
 زنده صدق و صفا و برهمن
 شمع ز شیشه زینت
 زنده صدق و صفا و برهمن

در غایت عبادت کرد
 چاک ز پر زود عادت کرد

ای بیست صد و ده
 چشم عطف تو به من
 شمع ز شیشه زینت
 زنده صدق و صفا و برهمن
 سوزن کشش ز عینم
 زنده صدق و صفا و برهمن
 درستی ای زنده است حال
 زنده صدق و صفا و برهمن
 شمع ز شیشه زینت
 زنده صدق و صفا و برهمن
 سوزن کشش ز عینم
 زنده صدق و صفا و برهمن
 درستی ای زنده است حال
 زنده صدق و صفا و برهمن
 شمع ز شیشه زینت
 زنده صدق و صفا و برهمن

در غایت عبادت کرد
 چاک ز پر زود عادت کرد

چون ناله نوازش بر
که در جوی بود از هیچ کمان
که با شش کنی نوازش
که با شش کنی نوازش
که با شش کنی نوازش
که با شش کنی نوازش
که با شش کنی نوازش
که با شش کنی نوازش



ایالت با سرخوشی نه
که بکشانایست کاه
که در عالم کشتن دل
مخرج را پیم که چید دوست
آن ز پید او ظاهر سپهر
تو نصفت بر آسوده
که در آیت تربیت بود

[illegible]

نور که من و صد وانی	باز در شرک ز پس میرانی
سخت من به هر یک ادرم	باز در کور این چنین پس ادرم
سخت که ز کوفتای بکیت	سخت که ز کوفتای بکیت
شرم به هفت که خزان تو بکیت	باز که شسته زانی است
برون خزان تو ز سر پس	ز سر پس ز روی هر چه پس
یک ز سر پس ز سر پس	هر وقت ز سر پس پس
ترسکاری ز سر پس	یک ز سر پس ز سر پس



ای که ز تو چون می آید	فرق دار از تو ولی اید و نم
تغیضت حذر از خون فون	وای که یک از تنغ بفرق
رو به ساقم زواری بکیت	وای که شیر زنده خرب
کرده از خست که گرم پس	چند بار شسته خست
آه تو حکم ای ز سر	نمی بیند بای ز سر

بند با یکی که زواری بکیت	شتم شمشیر شمشیر
شمشیر از زواری بکیت	شمشیر از زواری بکیت
ز سر پس ز سر پس	ز سر پس ز سر پس
شتم شمشیر زواری بکیت	شتم شمشیر زواری بکیت
بند با یکی که زواری بکیت	بند با یکی که زواری بکیت



ای که ز تو چون می آید	فرق دار از تو ولی اید و نم
تغیضت حذر از خون فون	وای که یک از تنغ بفرق
رو به ساقم زواری بکیت	وای که شیر زنده خرب
کرده از خست که گرم پس	چند بار شسته خست
آه تو حکم ای ز سر	نمی بیند بای ز سر

ایام است که در گذشت	تا به شوقی کتاب گزشت
که به کویست کنی در عظیم	که شش که در به چشم
چون شود صبح زاری سحر	دکف صبح صبی ام به
صبح را می دهم در هیچ بی	ساعت غفلت زل از هیچ بی
از عدم صورت شوقی است	ساعت از غفلت از دست
که زینده بر امر از کمال	پرور است با نوار جمال
دولت تو که دانی گشت	دولت صوفی از زانی گشت
یافت صبح شرف به دست	برو که مراد است گزشت
بی تو نعل بکشد بی	سینه یقین کند به بی
در خواب مطالب گشت	سینه تصور به دست گشت
چون کند قوی و از سید	که در این به چنان به
بی لب ساقه که در کارت	بی لب ساقه که در کارت
بر در پر و شب زیدی	صبح امید کند غرورشیدی
ای به تشنه در خشک	بر لب تشنه کی شادمان

ایام است که در گذشت	تا به شوقی کتاب گزشت
که به کویست کنی در عظیم	که شش که در به چشم
چون شود صبح زاری سحر	دکف صبح صبی ام به
صبح را می دهم در هیچ بی	ساعت غفلت زل از هیچ بی
از عدم صورت شوقی است	ساعت از غفلت از دست
که زینده بر امر از کمال	پرور است با نوار جمال
دولت تو که دانی گشت	دولت صوفی از زانی گشت
یافت صبح شرف به دست	برو که مراد است گزشت
بی تو نعل بکشد بی	سینه یقین کند به بی
در خواب مطالب گشت	سینه تصور به دست گشت
چون کند قوی و از سید	که در این به چنان به
بی لب ساقه که در کارت	بی لب ساقه که در کارت
بر در پر و شب زیدی	صبح امید کند غرورشیدی
ای به تشنه در خشک	بر لب تشنه کی شادمان

روز و شب بر دانه پیشین	عاب و دلت چای پیشین
تا بنام تو از ناله نسیج	تو طریقی تسبیح و ربیب
فصل و کلام و شب و روز	آتش ناله و چکانه ناله
چون به کانه شود سخن	آتش ناله و چکانه
مرگ و بر و جستم گنجش	ناله و جستم چکانش



پری از نور سدی چکانه	چرخ و پروانه و دانه و ناله
کر و از نسیج و دانه و ناله	میانه و شب و ناله و ناله
چرخ و نسیج و دانه و ناله	در خروان و ناله و ناله
کشت و ادب و دانه و ناله	دانه و ناله و دانه و ناله
چرخ و نسیج و دانه و ناله	دانه و ناله و دانه و ناله
دانه و ناله و دانه و ناله	دانه و ناله و دانه و ناله
دانه و ناله و دانه و ناله	دانه و ناله و دانه و ناله

کر و آن سپهر و ناله و ناله	مست و ناله و ناله و ناله
چرخ و نسیج و دانه و ناله	کر و آن سپهر و ناله و ناله
دانه و ناله و دانه و ناله	دانه و ناله و دانه و ناله
دانه و ناله و دانه و ناله	دانه و ناله و دانه و ناله
دانه و ناله و دانه و ناله	دانه و ناله و دانه و ناله
دانه و ناله و دانه و ناله	دانه و ناله و دانه و ناله
دانه و ناله و دانه و ناله	دانه و ناله و دانه و ناله



دانه و ناله و دانه و ناله	دانه و ناله و دانه و ناله
دانه و ناله و دانه و ناله	دانه و ناله و دانه و ناله

دشمنان را از دست سپید	دشمنان را از دست سپید
لایق آنکس شدی منیر	لایق آنکس شدی منیر
خواری را که در دست سپید	خواری را که در دست سپید
کاشی رنگ بکاست کزای	کاشی رنگ بکاست کزای
بهر خوار است در پیش	بهر خوار است در پیش
که این هنر از دست کند	که این هنر از دست کند
شد در خیم ز کسب و بگل	شد در خیم ز کسب و بگل
کاشی رنگ بکاست کزای	کاشی رنگ بکاست کزای
مهر نهار تر از خورشید	مهر نهار تر از خورشید
ان سکه مهر و دانه بزرگ	ان سکه مهر و دانه بزرگ
کسب سپید است چو شمع	کسب سپید است چو شمع
بهر خوار است در پیش	بهر خوار است در پیش
دای بی ناز و نین و پست	دای بی ناز و نین و پست
کار خود را بخت داد که در	کار خود را بخت داد که در

ف

کار و ناکن مر کاکر است	کار و ناکن مر کاکر است
لرجه ز دست چادری براه	لرجه ز دست چادری براه
باز پناه کشید کز دوش	باز پناه کشید کز دوش
دست کن که نه دلت شش	دست کن که نه دلت شش
تو زهر و دهن کجای	تو زهر و دهن کجای
خوار و خوار است در پیش	خوار و خوار است در پیش



بهر خوار است در پیش	بهر خوار است در پیش
ان و آرم که ما و شش	ان و آرم که ما و شش
چون شد نه مهر و خورشید	چون شد نه مهر و خورشید
آرد تا آید کی نیش	آرد تا آید کی نیش
بهر خوار است در پیش	بهر خوار است در پیش
شده چنان در دست کجای	شده چنان در دست کجای

یا

دست و لب چو شکر سپری	آید چو بیت بر شکر نزاری
دشمنی شکر پیدان شده	رخسخت بچند کاکاش
بیدار گفت که در خواب	کند بر لب چو زهره را
دارم از خواب بیدار بخت	بیش از نماند از آن بخت
کر بردار است در دهان	کم از لب و دهان نماند
از قد کاه چو گل	تافت به تدمر شمر و نماند
هر که شکر بود از لب	بستر خواب و دهان بخت
کاه که شکر بود از لب	بستر خواب و دهان بخت
چون ترا قد بیدار است	هر که بود چو زهره را

ای دو عالم در لب شکر تو گل	تا جود تو گل تو گل
تا که کاه از تو شوی را مست	سوی تو شوی را مست
بزد و مست کل تو شوی	تا شکر تو گل تو گل

کرمی لب شکر سپری	شکر لب باری شکر
کاه و کرمی لب شکر	شکر لب باری شکر
مرد و کرمی لب شکر	شکر لب باری شکر
چون شکر در کف شکر	تافت به تدمر شمر و نماند
چون شکر در کف شکر	تافت به تدمر شمر و نماند
کرمی لب شکر سپری	شکر لب باری شکر
کرمی لب شکر سپری	شکر لب باری شکر
کرمی لب شکر سپری	شکر لب باری شکر



ای دو عالم در لب شکر تو گل	تا جود تو گل تو گل
تا که کاه از تو شوی را مست	سوی تو شوی را مست
بزد و مست کل تو شوی	تا شکر تو گل تو گل

در جرات مردانست چند	بغل و من سعادست سپید
خوشش از هیچ جا پیش آمد	یک یک از دما پیش آمد
ترجمی نعل از تیغ خندهش	بالاال پستان سپیدش
چهری با ناز و غنچه لب	تاشقی است در این لب
در شسته خنده وای برین	چاکه این دگر از آن شسته
کریم این طراز و خورشید است	عاریت است بهر چه است
پای سپیدان کنش از کشت	با کی این سوی است
گلک مهری که در خون است	نعلین است بهر چه است



۱۱۱ سپیده از بهی	کام زو شده بر بالی
میلاد و دگر از خوشی	مهر کز لاله لب پناه
مهر و نازت به خوشش	سرخس و نازت به خوشش
مهر و نازت به خوشش	مهر و نازت به خوشش

مهر و نازت به خوشش	مهر و نازت به خوشش
مهر و نازت به خوشش	مهر و نازت به خوشش
مهر و نازت به خوشش	مهر و نازت به خوشش
مهر و نازت به خوشش	مهر و نازت به خوشش
مهر و نازت به خوشش	مهر و نازت به خوشش
مهر و نازت به خوشش	مهر و نازت به خوشش
مهر و نازت به خوشش	مهر و نازت به خوشش
مهر و نازت به خوشش	مهر و نازت به خوشش



مهر و نازت به خوشش	مهر و نازت به خوشش
--------------------	--------------------

چرخ مست کاه کاه	تا منی حاجت ماست خدایان
دل را منی بنیاست چیم	رونده حسن رضا است چیم
بلی رضای تو گل رخ خیم	پست بر سینه رخ خیم
از خط لاریان رخ بکن	رخ را بر دل رخ بکن
رخ آشفته چشم است	رخ به خست مرهم است
شبه هم جود بدن رخ است	مرهم لطف بدن رخ است
بدن بجای که جگر در است	اندوه در کجاست رخ است
دامن از خوف در عارضان	بر سپهر خون رضا نشانی
نیش جام محبت بر دست	سازش از شادی خود است



ای دست شاه سرازیر	جان تو زخم ما زود عشق
عشق پرده اشع از دست	دفع پرده انگیزش هم است
پنداری سپهر از عشق است	کرسم رشادتی مزار عشق است

خاک کیم بر جوار کیم است	که درین جوار کیم است
دل بی عشق تن بی طاعت	جان در اندوه بادیه است
که نزد یک از من لب	کجای است که از من لب
مرد و جوان هر که از من است	مست و آن مجنون پادشاه است
عشق بر ما بود اگر کیم است	من نه نیست اگر کیم است
که در خون	کاش که شکست بود در عشق است
عشق بی کار جهان حاضر است	بجز تقدیر و جان عشق است
عشق بی آن که در عشق است	بجز در آن عشق است
عشق تنی که نذر و جد	نذر ترک خودی سپارد
نه اول است اینی سپرد	نه سوی عشق عشق کرد
قبول است اول است جود	مهر جود است مهر است
آنکه اول است مهر و عشق	مهر و از فرد محبت بد عشق
که در دنیا بر سپهر امن	که سوی دوست کشد و امن
بر آن غار باز که از عشق	مهر و راحت شد و از عشق

بجز دوزخ و مرگ کیست	شیر و لاله و خون و گیسو
بکن آن شیر و لاله و خون و گیسو	نهر و بحر و کعبه و آل و سی
سعدی که در دشت و شوره و گیسو	کافور و مشک و زعفران و گیسو
شوق و عاشق و کشته و گیسو	بجز و کعبه و کعبه و گیسو
بسیج و کعبه و کعبه و گیسو	آه و آن که کعبه و کعبه و گیسو
بکعبه و کعبه و کعبه و گیسو	آه و آن که کعبه و کعبه و گیسو
کشتی و کشتی و کشتی و گیسو	آه و آن که کعبه و کعبه و گیسو
چون و آن که کعبه و کعبه و گیسو	آه و آن که کعبه و کعبه و گیسو



بر لب و کعبه و کعبه و گیسو	آه و آن که کعبه و کعبه و گیسو
داشت و کعبه و کعبه و گیسو	آه و آن که کعبه و کعبه و گیسو
آن کی و کعبه و کعبه و گیسو	آه و آن که کعبه و کعبه و گیسو
کعبه و کعبه و کعبه و گیسو	آه و آن که کعبه و کعبه و گیسو

75

آن که کعبه و کعبه و گیسو	آه و آن که کعبه و کعبه و گیسو
سعدی که در دشت و شوره و گیسو	کافور و مشک و زعفران و گیسو
شوق و عاشق و کشته و گیسو	بجز و کعبه و کعبه و گیسو
بسیج و کعبه و کعبه و گیسو	آه و آن که کعبه و کعبه و گیسو
بکعبه و کعبه و کعبه و گیسو	آه و آن که کعبه و کعبه و گیسو
کشتی و کشتی و کشتی و گیسو	آه و آن که کعبه و کعبه و گیسو
چون و آن که کعبه و کعبه و گیسو	آه و آن که کعبه و کعبه و گیسو

در کشته هم خوش بزم
 بوی بوی بوی بوی
 است و کرده در میان او

ای سرایبم شوق تو ملک	بسی ز تو حرق تو ملک
وای بر جان من از شوق تویم	نه از تو ملک شوق تویم
کرده با حق و با غیر تویم	در دوزخ سکون کم ز نسیم
میل من به از دل به دل کن	شوق تو را در دوزخ نسیم
کر ای از غم و صدمت کشیم	بگذر زاری شوق تو کشیم
ست بر تو حسی که داری	فرست و کرد و داری
با و در جان بجز سرب	بوی از غم داری تو غم شب
گر کند بخت را تا تو را یار	وای شوق تو شود داری
هر چه حسنه شوق تو داری	کار و امن پس و دین کردار
بگذر ز غم و سرب و دین	بگذر ز غم و سرب و دین

ای بر سینه کشد و خطای	در است نیست غیرت آری
یکبار می غیرت زانک	یکبار ز محبت و غیرت پاک
غیرت و دین بیکدیگر	غیرت و دین بیکدیگر
دین غیرت غیرت است	غیرت و دین بیکدیگر
دیده که در شوق است	برنج منیر تو گشت
شوق شادامه و غیرت باور	بیکبار دین بیکدیگر
منه انچه کند از دین	غیرت و دین بیکدیگر
شادامه شادامه و غیرت	غیرت و دین بیکدیگر
خونم شادامه و غیرت	شادامه و غیرت بیکدیگر
غیرت و دین بیکدیگر	شادامه و غیرت بیکدیگر
دست در دامن شادامه	دل بوی غم او غم دار
هر چه جزوی ز دست پرانک	وای شوق و غیرت از دین کن

مکن آن دایه درین دهرستان	مگر بای تو مددش کن
نقص مددش که جبار است	صبر بر خود نه در دلت است
خواست پس کنان نفس گم	از بزم بفریب آگام
آن فدا و زین شرافت بود	یک از آن که گشاید گشاید
کردن از آن شیره پیر و شیرین	امن احوال نگردد ای شیرین
این قدر پس تو فریاد کن	شود ای سر بر سر دهر و کمال
در شرف نه بر بد و نه بد	با دلیلهای تو که چسبند بر
مگو که پس بوی باور میکنی	فمن بادی چه عیان کنی
گاه شاه در شرفش	بمادای او مددش
گاه خیمه بر دشت	دشت دل و دگر چه دشت
که سوی سپهر کنی روی امید	سازای او هر چه سپهر و شید
که کنی بوی بویان و سر	تا شود ای که شمع بزم
این همه فدا که اندر است	بخند و قد شکر یک آرد است
نست به ترک کس جنت	مگر لایح خزان شکر

برگ شمر که در دل خود پاک کنی	یک شمر پس سوگند آوری
مهر آید دل تا بشناسد	صحت پاک به چشمت زو
دل که در دین نذر پذیرد	کی پس در صفا جرم درش
جان که در دین است و نیاز	بشمار اگر چه جان گوید باز
ویران کن دل سبک و دل شین	نست شایسته ای عیان
هم دم شوی بزم و خوش	پس بیکار دلی و دایره شین
مگر از محنت جوان گزیت	کی تو اندر جان گزیت
نست درش کجا جویند	کجا کشد که جلی کج نونی

بدلی شمع افروز داشت	در دل از آتش و سوز داشت
مهر و صفت تالش ای بود	پسته در قند و تالش ای بود
هم دم عود و دگر بزم	در بزم شمشیر ای بود
چرخ از آن که پست و تن است	قطع ایران ز هم تن است

چون دیدار است نزدیک است	دوب و بد است از دور است
که بزرگی خود مستعدی	غم خود که به دست داری
پاک زبان که دم قرب خود	بم خود بر دم قرب اند
پاکشید که ازین بر خاک	است بر خود خورده خاک
بر سرب نهادند قدم	بر تر از پا کشتند هم
کرم آتش بکشد شد جرم	پاک که این پسر مرغ کرم
یک یک آن تک می کند	روی در کسای و شش گویند
خاسته از سر کسیت پان	و شش بکشد پسر نشان
سر زبان سپید ز نام نشان	نواب در میان گویند مان
بر دانه دولت سر جوشید	حکمت بیکی از خود شیشید
صد و از لطف که آید نشان	قرب بر ترند و آید نشان
ششان پسر با پاک شید	وین قرب شید پر و آید
خود در پس من که می گین	غزلان بر شید گل گین
بر و دست بر شید آید جا	قانع از پر و در حوت در جا

لیکن آن که قرب شکامند	باز گاهی آن سیه کامند
که جوار قرب نورش آید	مردم نیم کم که از شش آید
که بیاد آن بدال انجا	بدلی اند و در حال آید
عاشق را بشد از آن گیر کن	وید و پرتاب و اولی پذیرن
بهره او شش آن که داند	نفس شش آن می سرور
شعله در شش آن اندازد	طبع مان از لطف آن بکند



ولی مهر و لایت او ششون	انبار سر حقیقت ششون
گفت در کوی در و دم	در حرم ناهار و شش و دم
انکه شش وانی آید م	تو جوان سوخت جانای م
و خود و مشد و جو حال	کردم از وی پسر سر سوال
که کمره شش وانی شش و دم	که بدین که نه شش وانی شش و دم
گفت آری بهرم سر کسیت	کس بر من عشق بر و بر کسیت

گفتش ز تو که گیت	با و شب روزی که گیت
گفت و نه تا دیدم در لعل	خاک کاشا ترا هم در لعل
گفتش کی که یکر است تو	با دستکار و چو بخت تو
گفت بستم بر شام و چو بسم	بسم خجسته و شیر و مشک
گفتش ز تو ای که نه زان	با تو حوا و چه عفت نه
سازگار تو بود در جگر	بر ما تو بود کار گمار
و نه سوز و درد و بهر جا	سر پیر و روشید و بهر جا
گفت و نه که لب چغری	با کزین گونه سخن و گداز
عفت تو بزم و بزم و بزم	با کار نیست تو بزم و بزم
ست و تو بزم و بزم و بزم	بست و بزم و بزم و بزم
تشنه هم دل و جان سوز	شع امید روانی گشت سوز



ای که چون روزی تن زایک	چون که بوی بدین تن زایک
------------------------	-------------------------

بگو تو یک تر می اندک من	یک روز تو این کم کن
توب تو که ز غم پیش توام	با تو که دلم و دلم و دلم
کزار و او نشیند در کس	با پیش تو تو بزم و بزم
و روز تو یک تو بود و روز	و روز تو که گشت طوفان
و دست قطع مسالت است	بسم پست و بزم و بزم
بست تو بزم و بزم و بزم	و این که کن و بزم و بزم
رو زبانی که تو تو تو	بزم و بزم و بزم و بزم
آز تو تو تو تو تو تو تو	و بزم و بزم و بزم و بزم
تا تو تو تو تو تو تو تو	و بزم و بزم و بزم و بزم



ای که کند و تو تو تو	چو این که کار و بزم و بزم
بزم و بزم و بزم و بزم	چو تو بزم و بزم و بزم
بزم و بزم و بزم و بزم	چو تو بزم و بزم و بزم

تشنه سبز زبستان مرغین	آشده بران جان
نوعی که برین زینب از کج	نران سنا شده و انگ
بفرستد که شرم پنج پست نشیب	نران نقابت زده کوثر سب
نعل از پست زان محصل	میشد کشت شاه لال
داد که شرم بل وادار طبع	سیخ زده کشت از انست بی طبع
نیکوکان سوسن شسته مند کج	نارینه نادره زینش بدین
نارم و صفت سوسن و حسن	مشده باده ای شسته و حسن
خیر و جنت پست زان کج	که واد جام پستان کج
نارنج سب و پست زان کج	نارنجی نقابت زده کج
نوعی که از شرم نشسته کج	نارنج و پست زان کج
نارنج و پست زان کج	که واد جام پستان کج
نارنج و پست زان کج	که واد جام پستان کج
نارنج و پست زان کج	که واد جام پستان کج
نارنج و پست زان کج	که واد جام پستان کج
نارنج و پست زان کج	که واد جام پستان کج
نارنج و پست زان کج	که واد جام پستان کج
نارنج و پست زان کج	که واد جام پستان کج

که شرم نکست زینش	که شرم نکست زینش
در معانی که شرم نکست	که شرم نکست زینش
شرم وادی زینش ز کج	که شرم نکست زینش
شرم وادی زینش ز کج	که شرم نکست زینش
شرم وادی زینش ز کج	که شرم نکست زینش
شرم وادی زینش ز کج	که شرم نکست زینش
شرم وادی زینش ز کج	که شرم نکست زینش
شرم وادی زینش ز کج	که شرم نکست زینش



که شرم نکست زینش	که شرم نکست زینش
که شرم نکست زینش	که شرم نکست زینش
که شرم نکست زینش	که شرم نکست زینش
که شرم نکست زینش	که شرم نکست زینش
که شرم نکست زینش	که شرم نکست زینش
که شرم نکست زینش	که شرم نکست زینش
که شرم نکست زینش	که شرم نکست زینش
که شرم نکست زینش	که شرم نکست زینش
که شرم نکست زینش	که شرم نکست زینش

آتش و دین و دینار و سکه	پادشاه و پادشاه و پادشاه
در معش گفت بعد که بخت	که در پادشاه است پس بر پادشاه
گفت و از دست خنجر ناز	پادشاه و پادشاه و پادشاه
سالمه مشد که به او دریم	روی پادشاه و پادشاه و پادشاه
شرم آن که پس از خنجر ناز	پندم خنجر ناز و پادشاه
گفت بر سکه که تا مهر نازم	من و من و من و من و من و من
تو این پیکر را بخت و پادشاه	کنو تا پادشاه و پادشاه و پادشاه
دانه روی نهالت و پادشاه	و پادشاه و پادشاه و پادشاه
من آن که که کینه و پادشاه	پادشاه و پادشاه و پادشاه
بر آن نیشم حق و پادشاه	پادشاه و پادشاه و پادشاه
این سخن گفت و پادشاه و پادشاه	پادشاه و پادشاه و پادشاه

ای که دلی بجز خنجر ناز و پادشاه

کار اوم ز خنجر ناز و پادشاه
شب را بخت و پادشاه و پادشاه
چندم که در دست و پادشاه
بند و پادشاه و پادشاه و پادشاه
چون آواز و پادشاه و پادشاه
عزم و پادشاه و پادشاه و پادشاه
کر و پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

سفر و پادشاه و پادشاه و پادشاه
چشم و پادشاه و پادشاه و پادشاه
اشک و پادشاه و پادشاه و پادشاه
دانه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
عزم و پادشاه و پادشاه و پادشاه
وز و پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

ای که دلی بجز خنجر ناز و پادشاه
سپان و پادشاه و پادشاه و پادشاه
و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه

نادر کش پری آفتاب	پشت خادری بر دشت
کف سکان تدی برید	هر قدم با زشتی گای
کای است زنده با جیبی	ای نوازنده الهامی شانه
کرم زوب نفرت دامن	بدست زری که گوی من
هر دولت بر غم گیش	تج غمت بر م نهاده
مد من نیست مایه کفن	کوهر مشک و لایه کفن
نوجوانی جوانی معذور	زین پندار جبر زود
آه آن سکر که در شش کوش	کشت کای پر غمت شمشیر
اما بر شستنی بستان کام	دولت بیت غریب کلام
عمر دنا که گشتی خست	غمت از غار ریخت نماند
پر کشتا که جود غمت زین	کوهر بر جود تو با بین
کای خدای بشت بدایه نام	ای آتشی که خورم و نام
شکر گویم که مرغان زشت	بختی من که گرفت زشت

79

بر دوش شتابنده نگر	بر دوش شتابنده نگر
الوسی این صفت نگر	عزایای دانا و حکیم

نفت زده شسته دنی	بر دشت بندگی آوری
زنده خاص تر نیست سپهر	بر دوش آینه کی نیست بهر
کافش از دستان و دستان	نه جان سپهر چندی نه جان
بگر تو بهر شک نیست	شسته و کوفتی خاک شیشه
شده و هر روز بند بسج	بر دشت زین و بسج
آهست روی ز روی مشک	روی تو و تو کوهر و پس
بای آینه کی تو شیش مال	دانا و نواز بکیت شهم قول
بر دشت تو تو شیش مرده	در دشت آینه و شیش مرده
بر روی خدای نه و تو کوهر	بر دشت تو تو شیش مرده
آنگون او منزل نه و شیش	نعت و کوی جود و شیش

11

همه گفتند که چو دست از مهره	و ز سر نهادن بر آفرینش
نایست این مرد و دست نایست	حدایین قدرت نیست



ای جانم زدی مردان را تو	همیشه با نور و انوار تو
در ای تو جان کردیم	در وای تو جوهر انواریم
جزایر نیست جز یک کمانی	جز جان نیست جانم و می
خفته نگه پس که سر از پای	همه مست میماند و پای
سرتوی من هر منته زانرا	جای تو بی سپهر جان زانرا
جای اندک طلب که بگیر	به دست یکدل ز دور و بر
تیر غفلت که کین در پیش آورد	کرمی و در بر زویش آورد
هر چه با تو داشت کز آن	در عقب که در جانش کرد
بال آن نمک و در دست سیر	شد بر پیده و کوی سیر
فیض نورش از عالم صدق	تا جو بسج تو بر آرد و صدق



ای که در دوزخ زانرا بود	پرده آستان که کلامش بود
این شبایست بهر دور	سوز داشت و کرد و ال اگر است
از و صدق و صفا و درستی	و الیت سیری که کافران چند
روی تو هاست از صحن	نظاره و این خود یک رکن
یکدل و یک کج و یک پای	وز دور و این صبا یک پای
از کج نیست و در نهالت	راستی رستی که کوشش است
راست هاست که در کین	راست که راست شد و نشین
تیر اگر راست دور و بر	عور و کج از جف بر دست
رود قضا فی القابل که	کمال از حد باشد بر تر
رو به تیر که کج کج	که در ای الف ازل شب
که برب و در کج طبع	است بر ز پستی که کج
راست هاست که سر و پا	در صبا ز حد بر تر و شای

صدق کسیر من پیشانی است	بیهوش بار خرو و توست
اگر کذب بود مسکین	بکسی که رست از صدق رسی
پس کا است از صدق و حقیقت	نور او کند و بپس باشد
مسیح صادق بود و رسد	هم نورش با پشت بند
اول که صدق است پند است	بر حد مستحق پند است
اگر که کذب کردند می	هم از شنید می
صدق پیش از که صدق می	که بر لب تحقیق شد
که صدق می راست گفت	باشد شریک صدق و حقیقت
که بر صدق و در آن فایده	بیکر بر دانش جهان فزاید
آتش صدق که دل صاف است	او می او حقیقت شاد
و صدق او بود فایده	و شش از حق او فزاید
در درون تخم است کینه	در درون فایده است کینه
بر صدق و فایده است	سند صدق و فایده است
نه در رنگ گفت باشد	نه در روی گفت باشد

و امن است صدق کسیر
 و کبریا که توانی از قصد
 مستحق است تو را از نیکو
 و صدق است صدق کسیر



در روی کسیر است	یکشش در آن فایده است
کسیر است بود علی	طوفی که در کسیر است
یکشش است در آن فایده	ششش در آن فایده است
زانی شش که در آن فایده	جیب و نخشش در آن فایده
ششش است در آن فایده	و صدق است در آن فایده
جیب و نخشش در آن فایده	کسیر است در آن فایده
کسیر است در آن فایده	جیب و نخشش در آن فایده
جیب و نخشش در آن فایده	ششش در آن فایده است
کسیر است در آن فایده	نیشش در آن فایده است

راوندی کشت برین دران	سرمه داری بخت با بختیستان
بستند آرد و کمال شیره	بوتنها و او چه دانه چه پاره
گفتند آرد ازین راه بستم	هر کم و کاست کم کا بستم
صدقت از کذب را بیدم	بهر حسن رسا بیدم
تاوک صدق تمام بسیدم	آهوی ام و کست خد بستم
بهر طبع دنیا زنا لب	ساخت بر کشتی بستم
که بن هر طور و راهی بستم	که منت هر دم یک بستم
سال که بیدم بستم	دری که بستم
هر دو بستم	آهلی که بستم

ای ز فورت هم بسج سفید	ساده تا ز بختش صبح امید
باجو بسج از تو صدقم علم	بخت بخت تا ز تو دوم
بکمی جان پاک ز نیم	علم صدق بر افلاک نیم
انجم امک بکر و ن نیم	چون عشق استک خون نیم

آب مری بدل ز بخت	آشوبان بختش
بر سبب خوشش نفی	نکب ان را بختش
ست و کشتش نفی	جانی ز کس خود کشت
درماند کرم روان و بخت	بره ان از کس و بخت
کرجه رایت بخت چو د	ان طبعی بخت او د
بخت بختش کن	خود کرب در بختش کن



ای بخت بخت که بختش	ای بختش او د
بختی از تو بختش	بختی بختش او د
بختش بختش	بختش بختش او د
بختش بختش	بختش بختش او د
بختش بختش	بختش بختش او د
بختش بختش	بختش بختش او د

روسی در قفسه کردی کن	لخت بکنار جسد جوی کن
باکی روی سیدی زرق را	کز سینه غنچه پرستش را
چون زلفش کس نبود باز	و این پس می آشتی وقت باز
نهی آن کوته پی جبهه سپین	کیمی و اندر و سپهر سپین
وقت بجه که سوی غار بود	و مت چه کن یکتانه بود
نه در آن بجه و نه در آن دست	نبرد لهر بخت ساری بود
در بر او بسجده نوی جانم تو	که در آن بجه و بر زان تو
پیرانه در تو جبهه بشتاس	بر او کاه سر کاه و خوراس
بجه و سپهر بخت و شرک بود	شرک جبهه و سپهر بخت بود
شکی از جبهه و غلام جبهه	و زنج جان تو آن سرک جبهه
پست افغان علی از تو بگذشت	که در تو و زان تو بگذشت
نقد دل از جبهه و سپهر بخت	روی جوی ز جبهه و سپهر بخت
باک سپهر بخت و سپهر بخت	و زنج و بر جبهه و سپهر بخت
ساعتن از تو و جبهه و سپهر بخت	و زنج و بر جبهه و سپهر بخت

بشوی اندر و مردان تکیه	بشوی در جبهه و سپهر بخت
مهرم پر و اجدادش	مهرم پر و اجدادش
جز طر و حیرل کجاست تو	جز طر و حیرل کجاست تو
مهرل تو و اجدادش	مهرل تو و اجدادش



عربی بخت و سپهر بخت	لب کشاده با و سلمان
یکی از جبهه و سپهر بخت	یکی از جبهه و سپهر بخت
یکی از جبهه و سپهر بخت	یکی از جبهه و سپهر بخت
یکی از جبهه و سپهر بخت	یکی از جبهه و سپهر بخت
یکی از جبهه و سپهر بخت	یکی از جبهه و سپهر بخت
یکی از جبهه و سپهر بخت	یکی از جبهه و سپهر بخت
یکی از جبهه و سپهر بخت	یکی از جبهه و سپهر بخت
یکی از جبهه و سپهر بخت	یکی از جبهه و سپهر بخت
یکی از جبهه و سپهر بخت	یکی از جبهه و سپهر بخت
یکی از جبهه و سپهر بخت	یکی از جبهه و سپهر بخت

عاب خود که کار زیادت	بر در عطف خود زاریست
او هم آجا بود این نیست	لریه را و دو نعلان در پوست
مر ج آن قوم پان یکی کوزه	به هم سپهریان یکدیگر داند
اتو قبیل دمان کی گشت	که سر شکست بر کمان گشت
خوشی گفت و حامی پند	دوم می خواند و ثانی پنداشت
لیک چون پیشش نهاد گام	پود و معنی اخلاص تمام
یافت و در دایه کس	و اخلاصیت فخران رضا
شد از آن دوست ز غایت در	جرم از گنوه گشت ازین
که از اخلاص بر تفسیر ری	بر می قیاس نمود یکدیگر ری

ای ز پست الی عشق آبی نم	نظر غلص را در توشیسم
دای غلص اگر شش یا پیش	نظر دین غلامی غلص
و در اخلاص خود اثر گشت	نست اشراک را ز یاد گشت
کار غلص بر غلص است و غل	کسر را آن نفع است و غل

کمر غلص روی مستی گشت	کمر او مستی نفع تو گشت
لی تو عایشه قمار بلان	برشش ای دین نشان کج نفع
مر عادت که در دین کن	بجو بخشش بود با و ان کن
گشت از او دم خدا من ز نه	با قدم در جسم خاص نه
و در دنیا غلام خود غلص	بدر پست از کرم عالم غلص
کنن جسم در سوا پیشش	که مر خود بنده اند پستش



ای دم که تو سپید شد	درین تو سپید و یار شد
کج بود مست گشت تو سپید	از سر گشت برانجه و سپید
دست پست بود از او گشت	بدر آلام دم جوان گشت
مشت پند که نماید غل	مشت پر کرده در پال
کعب بل جوده ای از غایت بود	بر کعبان آنجا پستی بود
تجوه خود به حاجت گشتش	بدر دم جوده حاجت گشتش

فخر ساجد و جگر و جگر
 سر جگر و جگر و جگر
 پس گفت را که شکی نیست
 باشم چون فخر که در دال
 نمره جگر که در دال
 بعد جگر که در دال
 بر ساجد که در دال
 کج از ساجد که در دال
 سر جگر که در دال
 با فخر که در دال
 که جگر که در دال
 چون فخر که در دال
 در کرم جگر که در دال
 چست جگر که در دال

سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال

سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال
 سر جگر که در دال

نم نپس بود و اندام	نیت بر گرسنه نمانم
صید که اندامی نشت اند	نیکند یکه که بان بستاند
سمتی در دین گنج نسیه	نخور نشید خشن پذیر
فیض نذر نیست بر نواز	نبرد مکنی که بوی کرده ازل
بر عطامیت نذر نطلب	نذر عطا خواستند نطلب
در شکر نذر و صدت کج نگیرد	نار و در که کشته که نگیرد



آن برای بیشتر نفع و شیر	در یکی بود و شد در طری کر
نکته آن برای از آب نسل	شب در آن هر مکر که نذر نزل
ناست بر و از به نایشان	شتری بود و بقر نایشان
روز و مکر و پیش نپیر	برایشان شتری یک بر
نذر گفتند که با قیست نوز	چیزی از نام و در شش نوز
گفتند عاشاک و بر نذر نپیر	یک بر و آدم هر روز نپیر

روز و یک بر کرم نذر نشت	کر و محکم شتر و کرم نشت
بلند از آن شتری کب نشت	بر کارنی زیان نشت
قوم چون غافل شش نشت	غوم رحلت نذر و شش نشت
دست احسان کرم کب نشت	مرد و نذر بیانش نشت
و روز نشت شتر نذر نشت	میسان کرم و نذر نشت
آمر آن طوطی عیس نذر نشت	پیر آن مرد و نذر نشت
گفت کین است نذر نشت	هر رست مال و نذر نشت
غاست بر و کب نذر نشت	و نذر قوم بر و نذر نشت
کلی نیشمان نذر نشت	روی نیشمان نشت
بر و میاتم نذر نشت	نذر بر و نذر نشت
و نذر نشت نذر نشت	پس و نذر نشت
و نذر نذر نذر نشت	نذر نذر نذر نشت
و نذر نذر نذر نشت	و نذر نذر نذر نشت



ای محبت کز عشق شد	عشقیان و طلیعت کبک
اکو آب شسته امسان تو هم	عشقی شده و بقطره ای هم
نظر و طبع برین عشقی ۱۱	به دست بر ناسخ کجابر
خیمه و بسوی پالان	صدت پستی و با بکشن
پرده و خلعت و از کبک شای	صفت کرمه و راجه ای
جای از پیش خجسته و دل	دارد و از غیب تر پیدای دل
بر سر جان و فانی شش شان	و امن از کرمه و خفایش نشان
بگر اندوه و می شمشیر کن	نموده و پیر شد از دوشش کن
پیشش و که ترا شستند	نقش از زبانش و صد
که کلامت طاعت شش	از پیر و غایت شش



ای که پسته بعد از جگر	لای تو که بری این جگر
خرمی شستی شد جگر	بهره و از جگر و کرم

و از شش و پستان کم کرد	رشت و بری و شش کم کرد
چو کوچه کج کت لوزان	یک پیک از دهر و شش و ان
پیش جگر کن از کت مذکور	حاشان سه نعلی و کرم



ای رحمت خدا پشت کرم	رشت و بری و شش کم کرد
که دم تو صد است	جان و درین و ان و شست
ازان تو است میسم	همه و جان کرد و میسم
در سما و در کرم و کرم	و درای و شست و کرم
هر ساهی که نه جوی ویت	نقطه است که کرم و شست
پاکر به پستی و کرم	فرق خود را کرمه که شست
جامی از دست خود و شست	در کرمه کرم و شست
از کرمه کرم و شست	از کرمه کرم و شست
که جگر و شست و شست	چشمتی کرم و شست
پر و از شست و شست	کرمه و شست و شست

کرد آن ز کمال حسن سال حوال	از بختی کاشی نه فرزند و خصال
رو و دوشده که بهشت آرايند	راست کاران بهشت آرايند
شود آن منزل عالی و طمان	راحت آيد چون چرخ آيد
گفت ما شا که چنان خوشی دانی	کرد و آرا که پس ازانی
کل آن مرغ جوانی باشند	چو آتش کنگر و آتش باشند
پیرزن چون از بختی باشند	آلای آید پسند پر خند باشند
فرمان روز عیشم بهشت	دارم و دیگر به نام بهشت
شبهی شود و خوشی بهشت	که ذکر کنند روزان بهشت
یک پاک و خرد و شیر شوند	کی و آن منزل پاک باشند
اول کار حوالی باشند	آنگاه آید و اما فی باشند

ای شست شادی و دلبران	باید پادشاهان
با و یک شمع زلفت گفت	بغیر باغ و دل باشند

ی کسای بر کشت کم	از چینه کار و خند عیشم
بستن از دست و گشایان	عایشی نه ماندن اند تو
آه در حق نه بند می بر	نفع باقی نه پسندی بر
جای کنون از نو و دوشم	خواهد از تو شرف و خود
بیز من سازیدان به پیش	که تو بهشتی چه جاد و خوش
سج چرخش تو مانع نشود	بر بیدار تو مانع نشود
محمد جاز محمد و محمد پس	جلوه نور تر از چنده پس
نعت از محمد کم کرد	آتش بهر محکم کرد

ای ز خود باشد که گشته اند	هر دم از جام غم خورند
چون الف از کس فرود شد	کلم الف من الف بشود
بیل و صفت الف کم باشد	خبر کجائی که مقدم باشد
هر چه در تمیز از وی است	در صفت رخ آید است

گرفتار جم الغ ند بسج	از سستی ایچکان پی سنج
ایک آفاقان که پیشکشند	برو طبع پرست کشند
سر کلک حمت سرکش	واسع صلت ازیشان برکش
عزت از غر خوش آویزید	وامر صحبت یاران گذار
دار از یادگار کعب کمال	یار از یاد برود جاده جلال
یار باید که بسهم جان تن نام	خفت بود و مرد و دین نام
تن در جان زندگی آموزد	جان تن بسد کی اندوزد
تن چنان بسد بود و مرداری	جان تن که بود و پیکاری
سنگ ز تو تو که گیر آفتاب	کرد و از حبت گل آفتاب
چون سباز گل ریاحی کند	بر سرست جای از نشان کند
اگر سوچی پس رخسار کند	جست از چشم پس رخسار کند
چون زنی از کوه حبت دست	با حریفان کنی تنگ دست
باز از کان بد کن بپند	ایک و دو مرد به پی پند
باز ایشان به کوه پند برادر	خود از ایشان به تنگ آید کار

نطق ایشان رعایت قبول	ز تو ایمان تعلی قبول
با رفیقان بر وقت می کش	تکم شیار و وقت می کش
پیشانی چون خدا زنده بود	وار پوشیده از ان عبود
با فردا و این وقت از پی کن	یا هستی بر یک مزی کن
در خطایان به پیش آید	ره بریشان به حبت کشای
که ترا حبت یگان بود	چونیک کی روان کشاید
ایک شوم که به یگان برسد	کس یگان شوی از یک کسی
ای بساید که یک نوی کند	با کوه کار شود سحر نو

عاری طوف کنان فتنه	دید دروغ جاییه با نفع
با هم در حکم و خوشی بسته	چون دو هم جنس هم بسته
عارف آن حال محبت بود	بتجرب سرگشت کرد
که دو هم جنس هم کشتن	میوه چمن آید از کشتن

آب جویان یک پویشند	پرکش و نه روی فلک شوند
و یک کاجا زیشاں درگی	کک ککان لب جوی شوند
زلف را در نه بربت عجم	ی و نه خا صیت کز ککی
بس و خوشی لب بچند	که کزین سید یک شایع ام
آشنای نه تو نیست	که نشینند هم کجا نه
تربار بابا ایست	

ای دل و دیده صاحب نظران	از خیالات بکرات کمران
روی او تو نباشد طر	چشم دل سوزی تر باشد مژ
حیدر نور ویت کرد	پایه کرد و بسویت کند
نیوای تو نشینند بهم	بتنهای تو پستند بهم
سروانی که بجای شنوند	که از آن بجای نای شنوند
پای سپهری گوش شوند	بخت و دست خوش شوند
استین بر سر جان فشاند	و اسیر نیل جان فشاند

بند و جوی نازان غمناک است	یک در انشان شست
کسل دست و پا نه نشاند	نیز حسنی شش از فشان
از غم خرق و پاپا کشش کن	در صدق و صفا کشش کن



ای دین بگو چنبران	چرخ خنجر بگو کوران و کران
سرمه را در و درین روی	یرسد بکمر و در روی
میل از سبک گل نه نواز	قری از سپهر و نی فر ساز
فاقد خنجر و دست کرد و خرق	از نو کشت جلال شوق
تو ال شده و مکرر سید	نه عید از ام و پستند پیر
مطرب از صلبه و شش	داد و داد منسل شش
باده کورال پستان بست	سج کرد و حمد و ابست
مرد خا بوشن یک کز شش	کو و ک اسامت برادر و شش
جنگ باطل و یکب نو	راه صد و یک کپ آنکند

آب کاشیک پسته سر	پس کاشیک کاسه شربت خرب
پیراسب شده دوشن	نوتی مقهور که پستیان
بکب بر آشتی مرغی	کرده خجسته لای پند
موان از راحت شل کند	کرده صد مرد و پناقی زنده
جوخ در که و این بکب نو	کوه قصه از صبح صد
مرکز از جایی حی شیرینی	صد مد که آن شیرینی
سجانی که کران باشد لیل	پیش از پشته اندر شل
نیران با در که آن او	پشتی رشت ز پای او
کر پس خروشن تو هم	پیش از پسته بسیار کم
ساعتی ترک کرانی کن	شوق با سلب بدینا کن
بکسل ز پای خود بکن گل	کام زن شود بوی شور دل
آستین بر سر عالم افشان	دامن از لیت او نشان
سکب شیشه اموش انداز	جاک در خرقه سواد پس از
مرجه نه یک شش زوی پای	مرجه شستگی کنان مای

نمونه جان شوازه کبک طبع	یکه از جسم بکشک طبع
حد ذات جهان در تمند	رو نهاده کمال بختند
تو هم از قصه قدم نه کمال	دامن افشان سپهر جلال
زین سپهر روز به سپهر ایم	تو ازین کوه غشایم ایم
غراب که کوه که چو این	دید او را سپهر غرابی
حیف باشد که آن شش	باشد از لذت این زهره
تو بدین و بدین استانی	زای صد جان و بدینانی



صوفی راه نرسیده پیمود	پایمیدان تو گل پیسته سود
روز در راه دیر می برود	یک شش زنده از پی عرب
آه شش در راه آن پیش	خجسته شش پیسته خوش
کر در مساحت آن زنگار	دید هر یک غلای جان
در غلای ننگر آن پایی	تو شش آن که نرسیده پای

بزرگین روی تو اضع مالید	پیش محبت سبیل نالید
که بود خواجه من لکرم	نزد خدیجه بر لطف تدم
نشسته و سدا شمع لسان را	نخندد و سخن بستان
خواه از تو غمگانه کاری من	رحم بر غمبسته و گرفتاری من
نوا بد چون روی بهمان آورد	وزیر طبع او روان آورد
گفت گفت بخت نستم	تا بخشش که این سپیم
خواه که گفتش بخشیدم	لیک بشنو که جادوی دیم
شتران بود مرا جلیب	در ستر نادره در شکر عیب
مگو که بان مرده دشت خورده	شتر پستان در جحر کرده
کر کندن و از بچی سپید	فیل که از تو سینه سپید
سخت رخسار ترا در صحرای	چون ارم بیکر شایان ماه
در سفر و اسطوخودوس لای من	در جرس غمت نیریزی کن
در سده دوزخ و دوزخ نزل	که دشمنان با در گران جمل
وزنه جی هست طرب ناکشی	تا یک روز در جی رسید

با دشمنان چو بکشت اندم	بر کشتند حصار صدم
بشت لکن که دل از دستم	خبر بچه ای صدم بکشتم
گفت صوفی خداوند عدام	کای بی بویای که تمام
مستم از منقش شکر آبی	آورد و منقش صدف زنی
خواب که شکر که بیدی کافز	آورد و نوز بیدی ساری پاز
بود صوفی با دلبشیت	شیری و نظاره بپست
صوفی نر تو که پان پاک	دزد جان چهره شاه پاک
و ان شکر که در سپید آورد	روی در بادیه کشت آورد

ای ز تو ملک ملک ز تو زب	شتران ملک از شوق موت
چون آن غمت که ان شب جبار	بکشد خنده مرده موت
در میان غمت زوی نمند	چون شرم نیک بپوی نمند
ای خوش آن در دوزخ	و قصه ای که تو در پو پسته
زیر پا شکر که بکشد پای کرسه	شتر خاکی و پسر ز تر

فلاح ایام و صلوات و شادان
سازد خاک تدش سر جامی را
چرخ جام فنا فی جنبش
قیه تقبله ز بانگ کشای
بنیوت نفیشت از روان
کرده پسر بی پیراهن
بیر از وی بدش غمی را
بر سر صدر صفایش نشان
شرح حکمت از لبش کشای
با ذکر که شرفش نشان



ای بلند از قدمت پخت
کج را که سر تو را به پخت
سایه شدت ظل امت
کوری قاعه عدل کبابی
شعشع را قایم ازین پخت
خسروی را سطره خسروی
نموده فنا انجام است
جزای نهم شد و جام نماند
نیزم و جام بحسب نماند

بهر که گشت زمران که شش
 نمک اگر جز نکشته ام است
 رسته عمر مرا بر چ است
 نیر این آید و آید در
 یکی مرده و نه در آن سال است
 کج شای که خدا داد و ترا
 عدلیک است این یس
 نه و نه نصاب که این بگردد
 که چون ما زین که شوی
 روی و صفت و زبان او
 شکایت که که فراتر اند
 و دانه حبابه غلب
 جبهه بند و دست به شکاک
 چشمن یکی از آن قوم خطاست

نام به دست سخت گشت
 نام نیکو شش قنای و دست
 و داری جبهه آفرین است
 دست نیک شش قنای و دست
 که جدا اند و از آن مقابل است
 رخت ملک بقا و ترا
 شست سال که غیر شست
 میرسد و بدین و دیگر است
 دای آرد و که شش شای
 که خرابت نری زبان که
 بدینای قریه و نیست
 نه شست و علقا که بلب
 شست و نیش و پا که
 در آب پاک که است

پنج غم ز دل زد یک کن
 بگردان رخ بر کس شود
 تیش بر رخ جو را کیست
 حیث باشد که در آن دگر
 تیغ بر کس کشش نکند
 چشم و کین چشم در دست
 چون کشد آتش چشم در
 تابو ز می که از سرخ شیش
 غم که گرفت این شکسته است
 کرب در چشم غم که نکند
 کن اندک شش غم شتاب
 هر که شد سر برین نکند
 و نه زنده است نه داغی است
 کوی به ده غلب نرم
 شمع عالم پس دست بکن
 شمع ناله مرا نکند شود
 آینه بر جوی که باشد شمع
 آینه بر پیشه کلاه اگر آن
 به که باشد دست از یک زری
 ناله زده زده به خردست
 آب شوش برین زهر گرم
 شعله آتش کن رخ شیش
 ره شش جبین این شکسته است
 بر لب خورشید آب شتاب
 که تا نیست در کج هوا ب
 آتش چشم بر قیامت نده
 که شش این توانی کش
 عاقلان ما نده تا به سینه

نرم باران بزرگ است جدا
 هر چه است دیده از کشته تو
 به مشکوی خود خوش کند
 زین که آن غم ز عالم شیش
 شش روی چشمه آسمان کن
 با ایران عبت شده بند
 کوشش بر بند عاقلان دار
 تا به دست جسته انداز
 بر عاقل پس خرد آرای به شام
 این سر زرق تو بر خرد
 بر سنان که طاعت پس
 که از عدل و قیامت شش
 زانکه آید و یک ملک از دست
 تو عبت ز کشت شام شد
 چون رسد به پیشه و کشت
 آینه و آینه بر سپهر تو
 بر تو نسوزد و در حقش کند
 گردد با تو جگر می شیش
 آینه برای هر آن ستم کن
 آنچه به خود پسندی پسند
 کار حاجت طلبان زده برار
 نیست خوش طاعت که چند
 در خود آریست خود را می شام
 ز بورد دست تو نه بخشی و جود
 بند کم شوگر کند کی پس
 بر تو این کشت زانکه شش
 در چشم آید و یک ملک از دست
 ملک از سی دی آید شش

عدل در پیشروان نیکو	مکش ازین شد عدل نال
نواست شش لم دشوای یک	بفرگیری از کاه و یک
خویش را بشوید و پاریخت	و که آواز و مهر شادان
کار ز شش روی او خانه	کز خشتی ز یکی ویرانه
بکان کچون که کارگاه است	بهر دران وی این خورشید
که زخی ز خست و پادشهر	ز خست و پادشهر
هیچ جای نیست ویرانه	که کاشی و خواب ویرانه
آب کجای ناری آن پاک سرشت	کف از نیکو کای خشت
باز کشند صورت نخی	شاه را در عهد و سر نخی
کز سر روی عدالت بجهان	نیست ویرانه و پادشاهان
خشت زین مهر است	از روی کار خدای و درست
بخت در کشته ز تو مست برج	که خورشید شده نیاست کج

شبه و دستور عمارت شیند	زخت نعت بدست کشید
گفت اندر آمد که خست	شد روی عدل مراد نهای
ساخت آباد و بین عالم	در غم آنرا و نبی آدم
قالب من غل آیی بود	تصد من از طلب خشت این
در نه حرکت کند بخت	خانه نیکو کای خشت این
ای ز عدل بر سعادست یکا	مهر عدالت میزین ظلم نای
عدل شاهان که بر خیر و شر	از جهان واری عدالت اشری
نوم تو عدل بود که تو عدل	آشکارا شده ز ناله عدل
نقدیای که به عالم پیداست	عدالت علی ظلم ناست
همه زانست بی کاشی	کز تو کار روی که نه عدالت آید
لبست ظلم نیت ادب	ظلمت باش و ظلمت
جام عدلی پس بر جای	مکش ز پستی کند ظلم این
سعدت است از آن جام اودا	به زانکار کن انجام او را

آنچه علم را با بی بخش
دست عدل نایب بخش
تا بر سجد که قلم اندوزد
رست لعلت علم آموزد

ای می قرب شمت برده زده
زود باشد که در غول نه
حق بشکر قرب آری جای
چست بشکران کرم اوست شکر
شاه اگر خیر چون بر شود
سخت ریه می پریشان می
و که او برقی سرزدی کرد
با و از تو که از تاب بر سیاه
اگر حاجت بر درج دور شد
اگر او را خست سپرد
زین قریب نشد بهیچ دست
پسائی و دست ازین قریب
قرب می بر پس آری بیای
از صبا جی تی که در صفت
بهاندا او کپاشی نشود
زخم بر پیکش کندی
از غیب تشنه بندان کرد
بلکه بر تشنه آب بر سیاه
و هم نماند تشنه منقصه زنده
بغل را قتل بر کیا سپرد

تو سوی جو کوئی بر پیش
و که او پشت انصاف کند
تو در اصلاح تک پی می
و که او را طبیعت کسیر
به زواری طبیعت رویش
و که او را حسرت لایم شود
تو بران زمره می کیش
این بود بر پیم او گاهی
نه که در یک و به شش شیشه
مرده خور به دل آوازی
نظم را قاعده شوم نیست
وین سر شوی دیانت است
کافی آری مان چنانیت
نم شری من کنی در شور
رو به حسان خطا و ریش
در اطاعت کرم سراف کند
بطریق و طبعش می کینه
تر که تا خون شریعت کسیر
آری راه شریعت شویش
با شت زو مظلوم نشود
سازنی از بر مظلوم شریش
شاه صورت و تو آری
و در شمشیر شور و دگر شوی
عالمی را از پستم جان کاشی
با بر کر به بن مظلوم نیست
کفر و زری و کفایت و ریش
کر کنایت و در کشته است
رو حق دین شکنی و شور

خواندند خط را بر پیش	تا شکم ریختی از پیش
چو رو بد کرد ز کوه نظری	از چراگاه به جبهه کردی
کاوا را از غنای شیر بر	تا ز پسند ما و میر خرد
وین خود و جلد برین وادی	طرد کردی هم ناشد
می پسند اگر نهدت طبع کرام	خسرا بدین استخوان نام
پیش این نیست به طبعی تو	که حد صاحب گیس بود نه
بود شان کا که از آن پیش	حمه پاکیزه دل و یک پیش
فروغی خود طبع وین کرد	رسم دن پروری این کرد
بر که ز میان به پیش	کرد و مرآت صفای پیش
گشته از بخت کارگاه	غم خویشی نمی کشد
چون کی بخت برش می کنی	شاه از آن بخت چو دل شکستی
ال با لای غنای شستی	ز آن مثل بخت دیگر شستی



فرمانی آن بخت
دشت و شهرم نشاند
عید شد پیش و چو شد نه
اکتاف از یاد و نشاند
بخت و چو شمع
یست از اطلب ملک و نونی
بکلی بختش و ای کشیم
چو سر کرد و نونان
بند و داشت غیب نونان
شکستش آورده از نونان
کایان بخت و کوشش
بند و گفت که تو بختی
نی ندانم که ترا ضامن است
چون روی مال پهلوان

کرد و درین بخت عدل
چون در جلد سعادت زندان
حد پر و از آن شمع شدند
کای پیشانی عالم بجمع
بر جا شد و چو شمع
چو نونان پس کم از پر منی
سردی بخت و کشیم
بار غم بردش و پندید
کای و نونان و پست لال
خج کایان من بکم و پیش
خسیت من بکر و انداز
بر سر و نونان و پا
کای بخت و کوشش
کای بخت و کوشش

همان کجاییکه در شرف است
 آفرین کرد و چو بزرگوار است
 روی و زرا و بیدار و کنسید
 این سو پس دل خود گشاید
 ترا کنی چون بکر اوردن
 نیست امکان شست و شوی

ای بر اعلیٰ است سبکی
 کالی از کمر سبک است
 آفرین سبکی که در آید
 بدان که هر چه سبک است
 جان این سبکی که در آید
 در هر چه سبک است
 نیست که هیچ روحی بی
 الی باز سبک است
 بگو آن را سبک است
 بهر آنکه که بود و شست و شوی
 از میرای که به و سبک است
 یا سبک است و جاد و جلال
 هر جایی که تمامیت است
 در سواد و سبک است
 که از آن عارضه جزئی است
 یا از آن که جزئی است
 خوشش که سبک است
 حرف آن بر رضای گوشت
 از ضایع جو پا به نظری
 بر سادگی که آن را شئی

ای دین ملک نمک نشسته بر
 زیر تن و تنم شاه و وزیر
 که ز تن هستی هر تنم
 نوزی پشور شد و تنم
 که ز تن قلمی بسجود تن
 نوزی پشور شد و تنم
 بگر کی سبک بدندان و سبک
 نوزی پشور شد و تنم
 پروانه تنکلی سبک
 نوزی پشور شد و تنم
 بجز جسم از آتش تن
 نوزی پشور شد و تنم
 نفع شد پس بود از فرشت
 نوزی پشور شد و تنم
 مشکو نفقش چو کفایتی سر کر
 نوزی پشور شد و تنم
 این همه از خرد ارک است
 نوزی پشور شد و تنم
 کجای بی روح ندید است کسی
 نوزی پشور شد و تنم
 کاش و او در عالم بودی
 نوزی پشور شد و تنم
 کرشمان پس از او در راه
 نوزی پشور شد و تنم

به نیت که نرند با یک بیاض	قوس انجیر شده زمان
تین او که میان سپید شود	که کینه با جرح منبتی رفته شود
روح او مشعل سعادت تر	که از او کام ال سوخته شود
نور او پخته پیچیده خطره	طایره دولت از بخار و پر
بر تن او زهر ویران و تاب	جسمه ساری غمی ویشنی
تیر او منی پیران سوی لبه	ناله مرگ بر عیا ویده
بر کاشکی زهر که کشد است	از رو بپسید غمت تو شده است
از هر گنجین است	که کوشش بستی پیوسته است
تقدیر که نشسته و شمشیر	شده و کام کپان که در
نعلین او که نشسته و لطف هم	بکشد و بپسید روح و جسم
در حضور و شش است است	در سحر منی راست از دست
سوی تو منشی از او که در کرد	است غلم و کرا که تیر کرد
تکم در زیت که و تنگ کرد	کنت از بازوی سلطان از
به جسران نیت که از او آرد	سوی شمشیر از او آرد

با سپیدان شب از او دست	عاری روز تو بی غم و دست
خوش و پکار از او که خطره	راه و بی راه از او که خطره
نست شرح از او که شقی	شرح و ان از او که بی بدی
بهد و بنزاد و معی است	این و دست از او که دست
این جرم که در او که در	رست و جرم تو جرم که در
تقدیر یک که شمرده شمشیر	پیشگی تا عدد دیگر و سپید
از برای تو یک که که در	کرنس و مر که کین و مر که در
که و جرم که که که شمشیر	مر و یک روز و از او که
نیت یک که که که در	مر و یک که که که در
این جرم که که که در	این جرم که که که در
که جرم پیش تو بود و غلم غای	شاید آن عدل بود پیش غای
ای بسا عدل که از برای جان	کرد و در صورت خطیست نهان



گفت روزی با جات کیم
 برده لم روزی گفت کیشای
 گفت تا روزی قدر شد و
 گفت یارب جهان فرما
 گفت ترک یک فلان بشین
 موسی ای کاشد و پنهان نیست
 و دیگر را و ساری بر سپید
 جاب که نه ازین دوز و غوط و آب
 جاب پوشید و زین را نه کرد
 بر زمین و خانه و کور کس نه کرد
 پس از کوه کی آمد از راه
 از حب و است کسی را با خبر نه
 میداد آن دید که نه پست است
 آمد و ساخت و صفوی بسیار
 کای حبس از خداوند کرم
 عدل و صورت علم نهایی
 طاقت ای دل نیست بود
 و احسن از صفت فقر و مرا
 می کرد قدرت و را کین
 شطراپی جابان نیست
 چون نه خرد خست بر خست
 تن نداشت بر باد نیست
 و موسی نه خرد کاشان نیست
 از دل سفید و زوی بر خست
 جانب کیه اش و اش و کیم
 کیه بر بود و موسی خانه و دور
 راه چشمه صبا چسبید
 بست بر کیم و است و حرم نام

تا که آن کیه نداشت کرد
 اندو کیه به کجا نداشت
 کور بود و نداشت
 موسی آن صورت را کیه بود
 آن کی کیه به روز بود
 کیه آن برده برین خیم بود
 اندو شش کی کیه شش
 داشت آن کیه که نداشت
 در شاد است کیه و سوار
 مرود کیه شش و سوار
 کوه شش ل این کیه شش
 کشتش امر و ز سر قیاس
 خرد و خود و شش کیه
 پس به پیش بودی کوه شست
 از و نه کیه کانه تنی کیه
 گفت کای شکست و شش
 دین اگر شست نه خود زود
 پیش شش و خود این حکم شست
 کار و دست نباید شش
 مرود و به کیه کیه کیه
 کوه یک چند بر دوری کار
 مرود و بود کیه کیه کیه
 ریکت غن و قدر قایل شش
 و زنده و جیه و خلا شش

ای در تو افکند و سوار
 کاهت از قاعد و سوار

غایت کار تو توان است	کنه اسپر از تو توان است
بس که خستیم درین کجاست	این قدر شد ز تو پاست
کاجا آید دست در جیب	عین چکست به دو دهن صواب
و بعد تو لیک معین شود	خویشین تو روشنی شود
پایه تیر و دلا نیت است	مر که روشنی است نیت
روشتی تیر لابی را	محل نشا آب کجای ما
زبان شش سرگردان	زین و شش خالی پر گردان
تو از آن نور هدایت یزد	یا ازین عطر هدایت یزد
بر زلفان پسندیده خوش	خاصه بر مرکب اید خوش



ای نهال تن جان ده لم	نخچه باغبان آب کرم
تو را یعنی چشم مست	خارج با کینه کن چشم شیز
تو را بنظر می دشت تورا	چشم ز پیش تو بی که و کاش

یوسفی آمد و از مهر سرده	حسرت بر سرین هیچ نیست
سال تریج و دین بر سر	از دو پنجه بندن این سر
زین و پنجه ترا سر بر	در سر خپش کجاست
در سر کوشش کنی چیزی	کجاست در پیش سر چیزی
مهری که در کجاست	مهری از دل جان نیت
وان مهریت غیب کجاست	بهره زنده دلا نیت
چون کینه در سر آمدی	ولی از خوان دبندگی
خال زنده کن از مصطفی	مصطفی نوشت ای کجاست
هر یادی تو نیت کامل	نعلش از پسین و راحت
و حی را کمان نیت	در جهان کسیر که نیت
زبان ز لالت جان کجاست	یاد کیه از کیه سرگرد
بعد از آن نیت بن دلم	رومی جسد از تحیل صوم
نخچه کن فقهی در سر	کیر خوشبوی از کجاست
مهرستی با کینه پیش	نانه ایست ز سر آن گذر

علم دارد و مستحق آنست که در آن
 هر کم فعلی است بر سر است
 در وقت بیزان است بر سر
 به سینه خور است ای
 غیر از محض او سرور و گو
 شش بر او را ک شود
 زینتی نقش بر شش
 نقش بر شش بر او را ک شود
 در کتی روی سوزی خط
 خط که از شش بر شش است
 خط جان بر قلم راست
 در کف تو خط خوب بر قلم
 یک چندان بر قلم بر سر
 ای که در شش بر شش

۹۵
 که شود بجز کن است بر سر
 کیسه خالی کن بر سر
 رقم دل کن بر سر
 دل که باشد در خفا
 در جو این کم بر سر
 در کجای این کم بر سر
 نیست که در تو بر سر
 بر دست در شش بر سر
 چون ترا بخت بر سر
 دست در شش بر سر
 در دست در شش بر سر
 در دست در شش بر سر
 در دست در شش بر سر
 در دست در شش بر سر

حسن است پس بجز خردلی
 زنت از خانه آن از جرات
 ای بر حق خدا را بپست
 گفت که م تو زیگیا کیست
 گفت که کیست کیست
 میگویم هرین شایسته
 باز گفت که این کاشانه
 گفت چیزی که در این است
 که در این نه بود و نیست
 باز گفت که در دراز
 و عطا و در غفلت بدو
 چون سوی پاپس ای نزدی
 گفت باید بخرازد چنان
 ای بد آن نه که در راه خدای

خلقش مطلع انوار پست
 در راه اهل دل از کرم روان
 در همه خلق جدا بپست
 میگویند بخت بپست
 تخم دل کشته در آب گداخته
 نیست کیست میان کجاست
 متر است متاع حق نه
 تر پس که کارهای از تو نه است
 غیر ازین نیست متاع اگر کم
 میگویند حسن بصری باز
 کالی را بخت بپست
 آرزو بخت ششتری
 حق شناسی بپست
 پندناج و در شوق پای

۹۲
 مرغ چادری نه در کرم
 که کمن مرغ چادری نه در کرم

ای در اول شایسته کمان
 بخت تو شایسته
 فرخ انگیز بخت
 دیدم واکل شود تو شایسته
 جز تو مقصود نه اندک پس
 که بخت از دست خواهد رفت
 از دو سال تو بود باش
 حال جا بخت که معلوم است
 بخت شایسته
 تا بپس روی تو در داد

مرغ چادری نه در کرم
 که کمن مرغ چادری نه در کرم
 بخت تو شایسته
 فرخ انگیز بخت
 دیدم واکل شود تو شایسته
 جز تو مقصود نه اندک پس
 که بخت از دست خواهد رفت
 از دو سال تو بود باش
 حال جا بخت که معلوم است
 بخت شایسته
 تا بپس روی تو در داد

جانی این پرده سپیدی تا	برون چو پس من و درانی چو
چند پرده دکنی خوش نشی	چو بگرفت آیین چو
ساز گنجت جافانست	نقد بگفت در پستانست
نادره تو تیسر رسید	نظم احوال بقیع کشید
تنگ شد تانیه غرضت	و موم می شود من که رسد
بر می خیزد غرضت چو	نست از منی باریکست چو
که شوی روی تمامد	باشی آرا بقیع رسد
منج ارباب شهاب کیلی	نست ارباب سلطان می
که پی سپا و لی مانجی	بر سپاه مانجی
که کنی یل غنم را و پاری	شوق بستره غنم را و پاری
که پی شنبه ای آری بورد	بر کی و در من سحران کر
که زرع شوی بیکشای	مقل و در آن کنی بپای
که ای از بر دل غنم را و	ساز می از طبع رمانی چو
که و جسم می از منجی	نقد طبع منجی رسد

که یک پت زخم فرمودی	موم سپید و درانی
که یک که کم سنا نیست	خواهی از کم شد و نای
که می از مریش نام داری	و زخم خون و دم و داری
که عدل میروند شاد و در	ملک و میراث و به خواهر
که که داری جهانت مکران	نام خویش برک و کران
چون که چون ستم اهل با تو	که که درون پانی فرود
و دلش شد چون نه خویش	نادره سپید زرش نام خویش
نام کعبه نهدی که برنج	عدو کعبه سپید به پنج
روز آخر که از من پس رفت	بخت و ادو در گشت نصرت
که در نرفت بهر افشای	بر کعبه و بهر نماند
گشت پادشاه او شاد و در	بی حد و شد بهر بهر
انوری که در دل انور	بخت شوم و در و در
که نیکو از هر جادو است	ملک و داشت روانی
که کعبه که سپیدی داشت	که بخت تیغ سخن زانی داشت

شد از نیکوایر و پیر	احسن و اعظم و حق پذیر
که چو حسنی که رقم زد و عی	بر سر شاخ پستی و عی
هر چه تو به شد عاقل و عاقل	آمد آن همه مستبر و پوی
عاقبت از غلبه پند و دان	کرد این سخن را تا آید
یک روز و شبش از پند	را از بلندی سوی پستی آید
پخت از دور و در و شلال	بمیزان بی غمت می بکشد
یک با و امل آن بیرون پاک	در پخت و خط تیر و عی
آن دو طوطی و بنو و عی	بود و در پندش که زین
عاقبت نمره افکند شد	خامشان و نمره ک شد
کام بهشت که گشتان فرستد	یک یک نام در جهان فرستد
زود و در که در خواست	این تو به عی که فرستد
کیت که نیک سخن باقی است	که در دین و دین باقی است



چون پنداری شد ایدم سخن	را تو تخت و نعم سخن
خواست کرد و کی تو شد و کی	ترم پیش از تو شد و کی
بر سر پستی که گشت	جو سپای از زمین آید
لب خوشی ز سخن پست	داشت با تو و سخن آید
مندی بر دشت که گشت	مندیش نظر و سخن گشت
آنچه از عالم آید تو داشت	پستی بود که مفعول آید
که بر احوال سخن گشت	یک عالم از دین گشت
بر دلم بیت بر سر پستی	بجز از حرف دامت بیت
فراگشت دورست و این گشت	سخن از سخن و معنی ز سخن
سخن آنجا که شود و نام نای	مسید معنی شود و نام نای
معنی آنجا که گشت و نام نای	گفت که راز شد و دست نای
سخن آنجا که شود و نام نای	معنی معنی گشت و نام نای
معنی آنجا که گشت و نام نای	از عبارت توان یافت گشت
نایه قد سخن چو نیست	وای گشت که سخن با نیست

ایب فز، بنده که خاموشی به

ایرانی از سپهر سحر

ای ز کفر از تنه ای

مجلس السوءه شمس قمر

نحوہ اور اس کے سب سے طے کر دے

کتابخانه

مردمان و بی بی

ویرده بردار معیشت

باش و قرآن و عقیقه

آخره و در دست

هر ورق را که زدی که

مجلس

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا۔

بسم الله الرحمن الرحيم

امام و بنی حنیفہ

کتابخانه عمومی

نہ کر و اور معنی سی رای

عن معنی بطاب الزمره

در کتابهای این آئین و روضی

نعمت خوان گشته برادران

۲۰ در اوراق سخن آورد و

تتمتع بمشاهدة

10

المقرن بالاحت

انہی میں سے ایک اور ایس

فروع غنچه شکفتنی و شمع

کلیات شریف در باب ۱۱

مکتبہ فطروہ خانہ کتبہ

میرزا محمد علی

کتابخانه

بر سر و بنا و قاع و مابین

مجموعه کتب و اسناد و اشیاء

اگر در نقطه و مرکز برای

نیک در و نیک مغفول

قوت با خود و بد با تو ایمن
کنند کف صدف که غریب
اگر آمد ز غایتش پسند
یکی نرود جهان شود پسند
بهر حسب که کان گزینست
صدف از کمر پیشتر است
اصل منی است صد و ده
در بارت جوته نقد است
پسته هر چند که هر چه گزینست
بکر از غریب و بدی است
چوب گزینست که در دوزخ
در نه بود و جو ما صد گزینست
چوب پشیمان است لب لب هم
بیک از پشیمان و حسیم
چوب جویی سبز و گودی
چوب آید و یکی صد گودی
کابر است که خط کزاف
کا و در زن زنی طریقی است
کا و بر افق که مقبول است
کا و بر افق که مقبول است
مرکز ازل بکافی خدای
بهر روز و شبی نامور است
میخ و قایم آشک نشد
خاطرات قایم ساز شک نشد
پس نوزد پشیمان گشت
دید از غریب پشیمان گشت
نکستی که چرخ از خون غیب
سر مکر شکشید و در غیب

تو در سخن باریک روی نشدی
نشدی شش و صد و پوری
ریح از کجای زبانی مسرور
ختم آن هم شوانی هرگز
بکر از کجای رویت ختم زخم
مدد و صد شانه زنی هم زخم

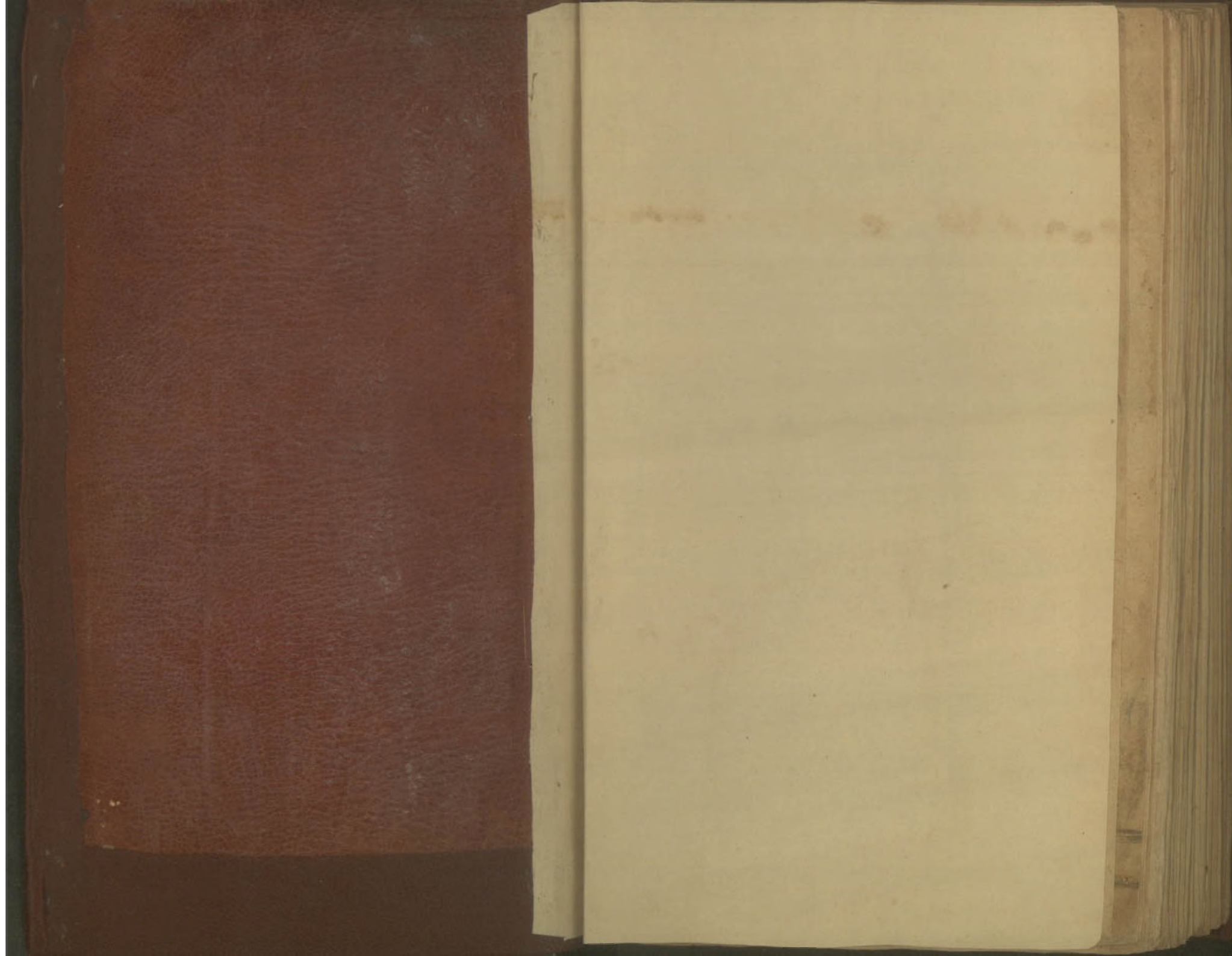


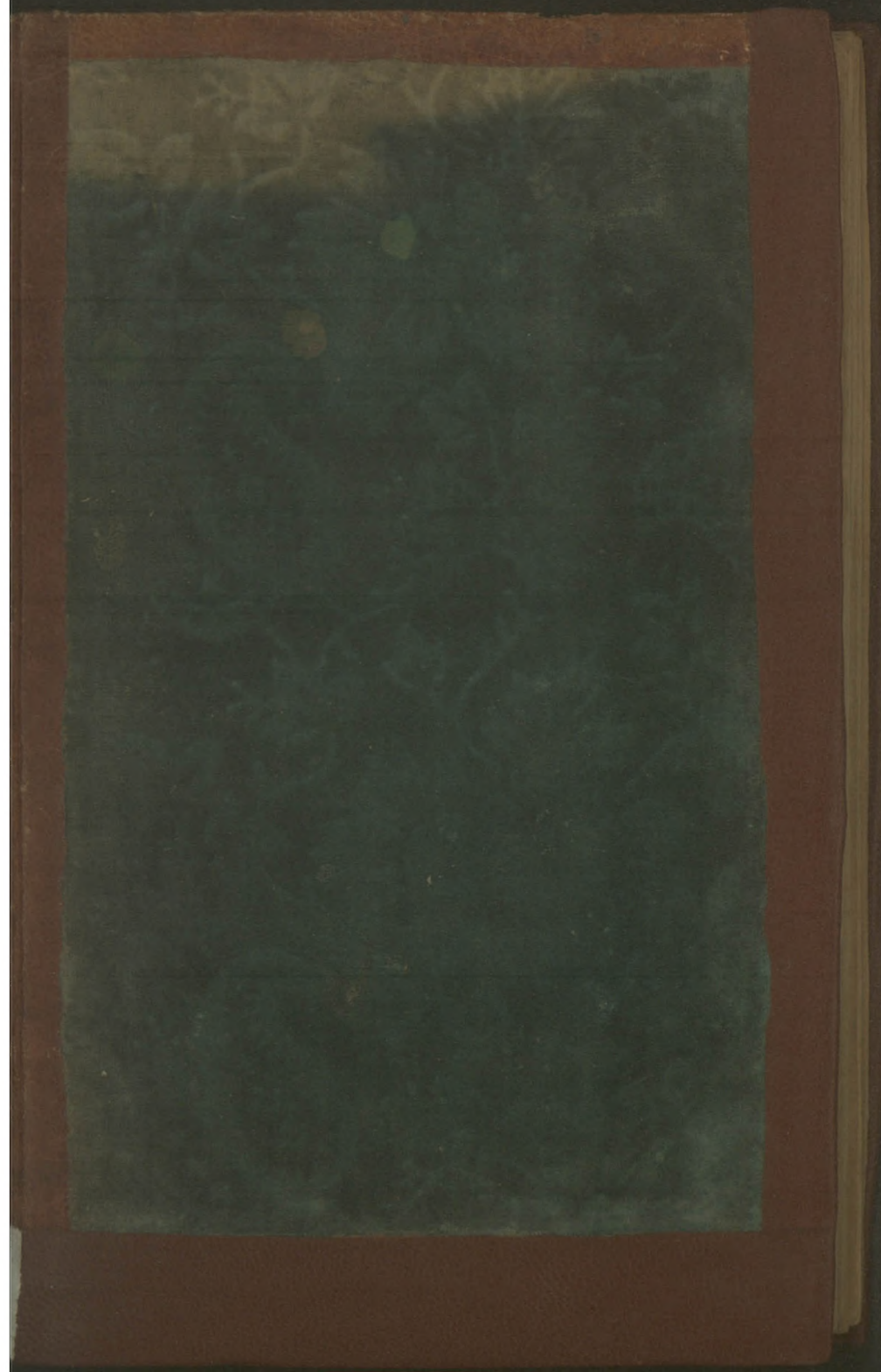
شهری شد و دشت بود
تاکشاید ز دشت گشت کرد
دیوار زبانی و شش و صد
بروش از راه سبکی پستانی
ای که پشیمان گشت
بل که آید پشیمان گشت
میوه آید و در شش و صد
روزی بیخ روان گشت
سب و دشت و دشت گشت
نقد و از غریب گشت کرد
نارستان منی شش و صد
سرکش از دشت گشت کرد
تاکشاید کرد و دشت پشیمان
همه عالی کسره ان پشیمان
نقش پشیمان گشت کرد
لرزه و توت تر و زنگ
مرکز غریب گشت کرد
پشیمان گشت کرد
پشیمان گشت کرد
پشیمان گشت کرد

کتاب
ای
تاریخ
۱۳۳۴

دامد امارک ای طرفه قلم	دامد امارک ای طرفه قلم
واسطی نسبت شایان اثری	واسطی نسبت شایان اثری
نقد عمرت شار قدمت	نقد عمرت شار قدمت
منع جابر است صیرت جعفر	منع جابر است صیرت جعفر
از کجا پرسمت ای فاضل	از کجا پرسمت ای فاضل
مرکب کرم عنان میرایی	مرکب کرم عنان میرایی
نامه نام منبر ای آری	نامه نام منبر ای آری
ایرج نفس است که نگاه زوی	ایرج نفس است که نگاه زوی
بافتی بر تدا این جزیرت	بافتی بر تدا این جزیرت
این جهورست درین حله ناز	این جهورست درین حله ناز
روی زپاشش راج شرف	روی زپاشش راج شرف
جبهه اش فائده مصحف نور	جبهه اش فائده مصحف نور
سر و سرای زوی بروی	سر و سرای زوی بروی
چشمش از کمال بصیرت روشن	چشمش از کمال بصیرت روشن

دامد امارک ای طرفه قلم
تخته شام سوی روم ی
نور چشم است سواد قیمت
وز صیرت تو در افان غیر
که عجب مسرعی و پست عمل
خوی کجای قطب روزان میر
خیر مقدم ز کجای آری
پنج شب رخ ماه زردی
حله از طره حوران شبت
کرده اند دولت جاوید طراز
زلف کشیدنش من البذلک
بر میانش کمر حسیب الامور
قبله حاجت حاجت حوی
نقطه طفت عشاق امکان





کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۴۶۸